سپاس و ثنای بیقیاس کہ مجموعہ رسائل حسن افزای دماغ عرفان طرازی اعنی

حجج بینات

نغمات الیزدی

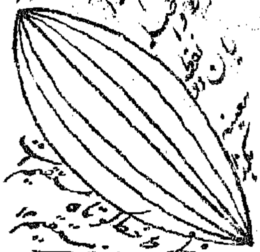
حضرت مولانا محمد شاہ الدین سعدی کی [illegible] الصمد فتحپور [illegible] طبع در آمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وامام المتقين وخاتم النبيين وعلى آله واصحابه واتباعه واحزابه اجمعين اما بعد می گوید فقیر حقیر عبد الحق بن سیف الدین دهلوی قادری این رساله ایست مسمی به مرج البحرین وجامع الطریقین جامع طریق فقه وتصوف وشریعت وطریقت وظاهر وباطن وصورت ومعنی وقشر ولب وعلم وحال وصحو وسکر ومذهب ومشرب وعقل وعشق واگر آنرا صراط مستقیم وطریق قویم نام کنند جائز باشد ودین خالص وسبیل اسلم لقبش نهند روا بود ودعوت حق ومنهج رشاد گویند درست افتد ومیزان عدل ودستور العمل گردانند راست آید متفقهه را از انکار مشرب تصوف باز دارد ومتصوفه را در دائره مذهب فقه در آرد مستفید نگردد بوی گرفته محب مستغرق احوال صوفی محقق مقید باعمال

و محروم بود از وی هر سفقه متقشف عنید و متصوف متوغل بعید مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان شعر بر کفی جام شریعت بر کفی سندان
عشق * هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن * پروردگار ما را و یاران ما را از
مقام امن و مقر سلامت بیرون نینداز و و بر مرکز حق و مقعد صدق ثابت دار و دل
راست و دین درست و اعتقاد صحیح روزی گرداند قل هذه سبیلی ادعوا الی
الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین و صلی
و سلم علی سید الرسل و امام الکل و استاذ الوجود و هادی الخلق محمد و آله و
صحبه اجمعین عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ستفترق امتی ثلثا و سبعین فرقة کلهم فی النار
الا واحدة منهم قیل و من هم یا رسول الله قال الذین هم علی ما انا علیه
و اصحابی رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث
حسن صحیح ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که سید انبیا و سند
اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است من از آنها که ایمان بمن آورده اند
و بدین اسلام گرویده اند و روی بقبله دارند هفتاد و سه گروه شوند هر گروه را اعتقاد
دیگر و رای دیگر باشد هفتاد و دو فرقه از انجمله بدوزخ روند و بعلت ضلالت
و فساد اعتقاد و شومی بدعت بعذاب آتش گرفتار آیند تا وقتیکه قادر مطلق
خواهد ایشان را از آن الایشها و کثافتها پاک سازد و بهشت در آرد و یک گروه ازین
هفتاد و سه گروه گروهی باشد که بآتش در نرود و از جهت عقیدت مستحق [illegible]
نگردد پرسیدند یا رسول الله این فرقه که بر هدایت باشند و بدوزخ در نروند
چه کسانند فرمود آنها اند که در مذهب و اعتقاد موافق طریقه من و اصحاب من [illegible]
و این فرقه ناجیه را که سید کائنات صلی الله علیه و سلم بدان اشارت کرده [illegible]

اهل سنت و جماعت خوانند که در دین و اعتقاد و در پی سنت رسول صلی الله علیه و
جماعت اصحاب وی رضی الله عنهم روند یعنی اعتماد به عقل خود نکنند و تابع نقل
باشند و آن هفتاد و دو فرقه را اهل بدعت و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل ق
نیز گویند و اهل قبله را کافر نباید گفت و خارج از دایرهٔ اسلام نباید شمرد و مخالف
ایشان با فرقهٔ ناجیه در همه جا نیست الا در بعضی مسائل و عقائد که در اینجا خطا کرده
و تغییر ظواهر نصوص از جادهٔ مستقیم منحرف گشته اند و فرق میان کفر و ضلالت
انجمله قیاس باید کرد که مثلا جماعتی بسمت مشرق روی آورده باشند یکی از ایشان
وسط راه بر خط مستقیم که اقرب طرق است سلوک نماید و دیگران نیز روی بمقصد
آرند و لیکن در چپ و راست روند و در جانب جنوب و شمال افتند گاهی چند برین
باز رجوع بمشرق نمایند و روی براه آرند بعضی قریب و بعضی بعید و هم برین
تفاوت از مقصد دور روند و یک افتند و باشد که یکی از ایشان را هم در راه آ
رسد که بدان هلاک گردد که آفت در راه نار است بسیار باشد و دیگری چندان د
افتند که رجوعش براه راست متعذر گردد الا همین قدر که نیت مقصد و طلب مقصد
دارد و اینها اهل ضلالت اند که سالک اند ولی هالک و در راه روانند ولی گمراه
و دیگر باشند که مطلق پشت بمشرق داده روی سوی مغرب آرند و در هیچ جا هیچ
ایشان را روی بجهت مشرق نیاید و با قاصدان راه مشرق موافقت نیفتد
مثال اهل کفر است که در قصد و مقصد و طریق مباین و مخالف دین اسلام اند و اهل ضلالت
نیز اگرچه گاهی در رفتار پشت بمنزل مقصود افتند و لیکن بعد از چند قدم یا چند میل یا چند فرسخ
یا چند منزل باز تا ما بلغ الی ما شاء الله تعالی روی بقبلهٔ حقیقت آید و قدم بر جادهٔ مستقیم
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه * چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
موجب کفر و ضلالت جز محبت دنیا و اتباع هوای نفس و اعتماد بر عقل نباشد حب الدنیا رأس ک



که گفته اند نیست یکی را محبت دنیا چنان غالب افتد که از دائره ایمان برارد و دیگری را
از ادای فرائض و اتباع سنت و احراز نوافل و التزام استقامت باز دارد بهر چه
که دنیا و مال و متاع و عزت و جاه بدست آید همان کند و بهر راهی که حصول آن ممکن باشد
همان راه رود و متابعت نفس و شیطان کند تا رفته رفته بدانش خود مغرور گردد و به
عقل خود اعتماد نماید و کردار خود را خوب داند اگرچه کفر و معصیت بود و این خاصیت نفس
ست که به نسبت عیب و نقصان بخود راضی نگردد و مغلوب و ملزم نشود و با مردم بمحبت
پیش آید و از برای دفع منقصت خود در استحلال معاصی و استحسان قبائح افتد و از برای
تقویت و ترویج مذهب و تحسین کردار خود دلائل اقامت کند و بهر چه مخالف هوا و خلاف
رای خود بیند اگرچه آیات و احادیث بود تاویل کند و تغیر دهد تا آخر کار روی زندقه و الحاد
باشد و ماوای او هاویه دوزخ گردد نعوذ بالله من ذلک و سبب حقیقی در انطفای انوار
ایمان و یقین و وقوع در ظلمات تردد و تخمین بعد زمان نبوت و دور افتادن از زمره
حقیقت و محجوب شدن از مشهد ورود انوار وحی و نزول قرآنست صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین از مشاهده جمال مصطفی صلی الله علیه وسلم چنان در مقام کشف و یقین متمکن
شده بودند که تردد و تذبذب را مجال ایشان راه نبود و لا اله الا الله از مومنان آن وقت
چه گوید که کافران آنوقت را شک و تردد نبود بلکه بعلت حسد و عناد و سابقه شقاوت
ازلی و تقدیر لم یزلی بود ابوجهل لعنة الله علیه که سرگروه اشقیا و رانده درگاه بود بارها
قرآن شنیدی و بگریستی و گفتی یقین دانم که این نه کلام بشر و ساخته او میانست طرز
و طرح این سخن از عالم دیگرست ان له لحلاوة و ان له لطلاوة این کلام
شیرینی و تازگی هست که هیچ کلام دیگر را نیست اما چکنم که با وسوسه
دیو نفس کافر سرشت بس نتوان آمد و تفاوت حال غیبت
و حضور هم روز رحلت آن حضرت بظهور آمد انس رضی الله عنه گوید

که همان روز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دنیا رفت و آفتاب جمال وی در پرده شد
حال بر ما متغیر شد و پیش دلهای ما پرده فرو هشت که سر رشته شناخت از دست رفت
و نور یقین روی در انطفا نهاد و سه ره ندیدیم چو برفت از نظرم صورت او دست ماهمچو
چشمی که چو آینش مقابل بر بود از این بالاتر و باریکتر سخن دیگرست که حنظله رضی الله عنه
که او را حنظلة الغسیل گویند کاتب وحی آسمانی بود شکایت حال خود پیش ابوبکر صدیق
رضی الله عنه آورد و فریاد بر آورد که نافق حنظلة یعنی حنظله را یعنی خود را از مخلصان بشمرد ام
آخر وی منافق صفت بر آمد یعنی زبان و ظاهرش با باطن یکی نیست و حالش بر
نهج استقامت نه ابوبکر گفت حاش لله آخر این چه سخن است و چه میگویی و کیفیت
حال چیست و مقصود چه گفت وقتی که در حضرت رسول هاشمی صلی الله علیه وسلم
و جمال وی را به بینیم و سخن وی را بشنویم نور یقین چنان جلوه گر شود گویا حقیقت را
بچشم سر می بینیم و بهشت و دوزخ را مشاهده میکنیم باز چون از پیش وی بیرون
رویم و با اهل و اولاد مخالطت نمائیم و بر اسباب و آلات نظر افکنیم حال بگردد
و سر رشته گم شود و بسیاری از آنچه یاد بود فراموش گردد ابوبکر صدیق
که اول مومنان و مهتر صدیقانست در برابر آن چه میگوید گفت ای برادر تو چه گوئی
که ما را نیز حال همبرین منوال است پس حنظله با ابوبکر در مشهد حضور که عبارت از مجلس
پر نور سید کائنات است صلی الله علیه وسلم حاضر آمده حال را با حضرت عرض
نمود فرمود غم مخور و اندیشه مکن که حقیقت حال و خاصیت غیب و حضور همینست
اگر دائم برین حال باشید که در حضرت می بینید حقیقت را معاینه در یابید
و با ملائکه مصافحه کنید بیت اگر درویش بر یک حال ماندی سر دست
از دو عالم بر فشاندی ٭ دمی بر طارم اعلی نشینم ٭ گهی بر پشت
پای خود نه بینم ٭ اکنون معلوم شد که احوال اصحاب که مقربان

درگاه و جملهٔ عارفان آگاه اند بحسب غیبت و حضور نور نبوت متغیر و
متفاوت بود چه جای دیگران اما درین جا سخنی دیگر هست آنکه دیگری که خیال
نکنند که اصل یقین در اعتقاد ایشان قصوری داشت یا فتوری پذیرفت
تفاوت در کیفیت شهود و کثافت و لطافت حجابست آخر دیوار حجابست و
شیشه نیز حجاب اما این بدین کی ماند آنکه محجوب در یک خانه است شب تاریک
و روز روشن در اصل یقین قلبی وی یک حکم دارد تفاوت اگر هست در
کیفیت یقین خواهد بود تا صبح صادق بدمد و آفتاب برآید و روز روشن پیدا گردد
اینجا حالی دیگر و مشاهده دیگر باشد اما اصل یقین همان است که بود آخر نه بینی که
علی مرتضی که شاه اولیا و امام اصفیا و استاذ اهل کشف و یقین است چه میفرماید
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا فرمود پرده باشد یا نباشد یقین من
یکیست مگر اشارت بهمین معنی میکند که گفته شد یعنی هر چند پرده در میان است و
لیکن من در پرده چنان می بینم که گویا پرده نیست آخر این پرده اگر نباشد و حقیقت
بی پرده ظهور کند نه علم بود و نه کشف و نه خبر ماند نه اثر لا حرفت سبحات وجهه
خوانده باشی که چیست که هست ازین چه گفت و گوی من و تو چون پرده برافتد
نه تو مانی و نه من لا اله الا الله محمد رسول الله و صل تا بعد از قرن صحابه و دو قرن
دیگر که ایشان را تابعین و تبع تابعین گویند بمصدوق و محکوم حدیث خیر القرون
اند بحکم سیاق حدیث که موروده است ثم یفشوا الکذب نزاع و اختلافات در میان آمد
و بخارات حیرت مذموم متصاعد شد و حیران و حیرانی پیدا گشت و نور سنت انطفا
پذیرفت و ظلمات بدعت عالم را در گرفت بر یکی اهوای دیگر در سر افتاد و رای
دیگر در دل نشست و ابواب تأویل مفتوح شد و ظواهر نصوص متروک گشت و طریق صحابه
رضوان الله علیهم و مذهب سلف عزیز الوجود و غریب آمد که

الایمان بدأ غریباً وسیعود غریباً فطوبی للغرباء وسخت‌ترین حادثه وصعب‌ترین نازله
که در دین اسلام واعتقاد سلف اتفاق افتاد ظهور علم فلسفه وترجمه وی بلفظ عربی بود
که در زمان بعضی خلفای عباسیه واقع شد ومخالفان را دست آویزی ودشمنان را
آلت حرب بهم رسید بعضی بحرص وشره علم ودانش که نفس ناطقه انسانی بران مجبول
ست خصوصا در علوم غریب جدید وبعضی بقصد افساد عقائد اسلام وهدم قواعد
ملت دران علوم بدعیه خوض کردند وتوغل نمودند وجمعی از علمای دین واساطین ملت
بقصد حراست مذهب سلف وپاسبانی سنت در مقام اثبات عقائد شرعیه ورد وابطال
فلسفیات ایستادند ولابد ایشان را دانستن آن علوم بتفصیل از ضروریات وقت افتاد
چه رد وانکار چیزی بی دانستن آن چیز صورت امکان نه بندد وپس فلسفیات شائع
شد ودائره کلام وجدال وقیل وقال وسعت پذیرفت وبازار سخن گرم آمد وعلم کلام
پیدا شد وپیش ازین نیز علم کلام پیدا شده بود ولیکن سخن دران مخصوص سمعیات
بود وخلاف در وی با فرق اسلامیه بود که مخالفت اعتقاد اهل سنت وجماعت
کرده بودند وحارث محاسبی که از متقدمین فقها ومشائخ طریقت بود در وی
تصنیف کرد وامام احمد بن محمد بن حنبل با وی بجهت این تصنیف وفتح باب
جدال وتوسیع دائره قیل وقال نقاری پیدا کرد وترک صحبت وی داد واز
متاخرین آنکه در خوض فلسفیات غلو کرد وابطال آن نمود وسد راه یاجوج فتنه
شد امام فخر الدین محمد رازی بود که مصادمت ومقاومت غریب با حکما نمود واگرچه
در بعضی مباحث مکابره ومجادله نیز راه یافته باشد اما چون نیتش بخیر ست
عاقبتش بخیر باد وباوجود آن بعضی از ارباب کشف که بصحبت معنوی
حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم مشرف شدند واز حقیقت حال
فخر رازی از حضرتش استفسار نمودند فرمود ذلک رجل معاتب

مرد بسته عتاب کرده شده ۱۲

٩

وچون از حال ابو علی بن سینا پرسیدند فرمود ذلک رجل اضلّه الله علی علمٍ و در شان شهاب الدین مقتول فرمود هو من متبعیه یعنی وی نیز از تابعان پیروان ابو علی بن سینا والله اعلم و امام محمد غزالی رحمة الله علیه نیز در اوائل عمر بر طریقه فقها و متکلمین بود و در آخر براه ترک و تجرید در آمده و در طریقه تصوف قدم نهاده و از محققین علمای این طائفه شده و ملقب بحجة الاسلام گشت و کتب بسیار در علم تصوف تصنیف کرد و چون از حقیقت حال وی پرسیدند فرمود ذلک رجل وصل الی المقصود هنوز گفته اند که فرق است میان آنکه گویند وصل المقصود یا وصل الی المقصود و بالجمله خوض اهل اسلام و ارباب علم کلام در فلسفیات هرچند بقصد رد و ابطال اهل زیغ و نفع اهل حق بود و لیکن در ضمن آن ضرری عظیم بایشان نیز عائد شد و موجب تذبذب عقائد و تزلزل قواعد دین آمد و سبب فتح باب تشکیک و تردید گشت کم کسی باشد که بعد از خوض و غلو در علم کلام از ورطه حیرت بسلامت برآید و سرمایه یقین از دست ندهد الا من عصمه الله و ذلک نادر فانا لله و انا الیه راجعون و صل سبیل سالک راه سلامت و طالب طریق استقامت آنکه خوض در فلسفیات و اشتغال بدان حرام داند و از غلو در مباحثات و دلائل کلامیه اجتناب نماید و در تفصیل قیل و قال اهل بحث و جدال در نیفتد و بمجرد عقائد اهل سنت و جماعت و دلائل اجمالیه آن اکتفا نماید و این اعتقاد را بخود درست کند و راسخ گرداند و عقل را از کار و بار شریعت و احکام کتاب و سنت معزول سازد و منقول را تابع معقول ندارد و ابواب تاویل و تشکیک بربندد و از راه اعتقاد و اتباع بیرون نیفتد و بر فهم قاصر و عقل ناقص خود اعتماد نکند که هرکه بوادی ضلالت افتاد از اعتماد بر عقل و اعجاب و استبداد رای افتاد و اگر عقل در معرفت اسرار غیب و صلاح و فساد مبدأ و معاد استقلال و استبداد میداشت ارسال انبیاء

بعثت رسل برای چه بودی غایت کار عقل و حکمت در آفرینش وی کلا همین است
که فهم اوامر و نواهی الهی و تحمل امانت تکالیف شرعیه بکند عقل باری کیست
که تفصیل احوال آخرت و کیفیت اسرار اعمال و مقادیر و هیئات و تعیین
اوقات و خصوصیات جزای آن بی واسطه وحی آسمانی تواند دریافت
اینجا کشف و وجدان سراسیمه و حیرانست عقل خود کدام است بیچاره
حس در ادراک مدرکات عقل بیکار است عقل در دریافت مظهر ...
کشف معزول همچنین کشف در احاطه اسرار وحی و ایمان بیدخل در طور
ایمان چیست یا معلوم گردد که بقوت کشف و وجدان دریافته نشود از عقل
خود چه گوید ظاهرترین موجودات محسوسات است و روشنترین محسوسات
اجسام و تمامه عقلا از متکلمین و حکما در دریافت حقیقت آن سرگردانند و تحقیق
درنیافته که حقیقت جسم چیست و ترکیب او از چه و قریب ترین اشیا آدمی هستی
وی و لطیفه انانیت اوست که بدان اشارت بانا میکند و میگوید من کردم من
گفتم و من دیدم و هیچ عاقلی بحقیقت آن پی نبرده که این کیست و چیست که میگوید
من کردم و من گفتم ازینجا گفته است ع آنکه خود را شناخت نتواند * آفریننده
را کجا داند * تو که در ذات خود زبون باشی * عارف کردگار چون باشی *
اگر بجهت کمال ظهور نور هستی حق و وجود آثار صنع وی مجملا بوجود وی تعالی و صفات
وی عقل پی برده در نباشد ولیکن تفصیل صفات و افعال و آثار وی تعالی و
تقدس درین عالم و در عالم دیگر که بیحد و اندازه است جز باخبار رسل صلوات الله
علیهم اجمعین نتوان دانست عقل را در طور نبوت گوش باید بود و چشم بست و خاموش
نشست تا چه فرمان رسد و چه خبر دهد اگر گوش باشد بس است چشم اگر نباشد باش
گو ازینجاست که علما گوش را بر چشم فضیلت نهاده اند که القی السمع و هو شهید

تا گهر وصف تراشد صدف * سامعه بر باصره دارد شرف * عقل مشابه چراغیست که
بدان راه از چاه بدانند و کار چراغ آن بود که راهی نموده اند و نشانها داده بدان
ببینند و بر اثر نشانها بروند نه آنکه راه از خود پیدا کند و اختراع نماید این کار هرگز از چراغ
نیاید راه همانست که قرار داده اند و نشانهای آن نموده دیگر نمی شود و اگر نقل را
تابع عقل گردانند و هرچه بفهم در نیاید و عقل بدان نرسد آنرا تاویل کنند و بموجب آن
قائل نشوند و اعتقاد بدان نیارند اگر شک در روند این عین تکذیب و انکار است
پس ایمان کجا و اسلام که معنی آن قبول و انقیاد است کو لا اله الا الله ذره با آفتاب
و قطره با دریا و جزو با کل و محکوم با حاکم و بنده با پروردگار در برابری افتد و میگوید تو کی
و چه چیزی که من نیستم زهی فهم و زهی عقل اگر پادشاهی از پادشاهان دنیا حکمی کند
و خبری دهد و گویند که این حکم معقول ما نمی افتد و این خبر نزد ما راست نمی آید کسی
تواند گفت حاشا و کلا و اگر گوید داد مخالفت و انکار خود داده باشد و این ادب
که تسلیم و ترک اعتراض است با استاد و مرشد قرار داده اند چه با خدا و رسول خدا
هرچه فرماید بسمع و طاعت باید شنید و بقلب و جوارح بدان گروید و عمل کرد تا خود
نور هدایت و عنایت در باطن پرتو اندازد و ظلمت شک و ارتیاب از میان برآرد
شعر هرچه نماید که مکن آن مکن * و آنچه بگوید که مگو آن مگو * با سخن او همه تن گوش
باش * وسوسه بگذار و ز شیطان مگو * فصل اگر گویند که این سخن که تو میگوئی مخالف
نقل علما و مصادم مذهب حق است آخر در فضیلت عقل آمده است که اول ما خلق الله العقل
این حدیث خبر میدهد که اول و افضل مخلوقات عقل است و مدار کار بر وست و خطاب و عتاب با ویست
همه گفته و شنیده و چندین آیات و احادیث را علما بمخالفت حکم عقل تاویل و صرف از ظاهر
کرده و بموافقت مقتضای عقل و معقول فرود آورده اند و مذهب اهل حق که
تو در مقام تقویت آنی و اثبات آن مبنائی خود داشته

که عقل یکی از اسباب علم است و بفکر و آلات عقل چیزها معلوم گردد و آنرا که عقل
در کارخانهٔ الهی معزول و مردود مطلق باشد و هیچ چیز بوی معلوم نگردد سخن باطل و مذ
اهل زیغ شمرده اند جوابش آنست که حدیث اول ما خلق الله العقل که تو آورده
مراد بعقل در اینجا مخلوق اول و موجود ثانی است که آنرا عقل اول و روح اعظم و قلم
اعلی گویند و آن خود بدریافت ارباب کشف و وجدان و اعتقاد اهل دین و
ایمان عین حقیقت محمدی و روح اقدس آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که در ان
در عالم امر نبی الانبیا و مربی ارواح بود و بعد از ظهورش با عنصر خلقیه بهمان
جوهر کل ببدن شریفش متعلق شده و مدبر و متصرف آمده تکمیل و ارشاد اهل عالم
کرد این خود موافق مقصود بلکه عین مدعای ما آمد چه این ارواح و عقول جزئیه
که متعلق بابدان افراد انسانی است همه مستفیض و مقتبس از آن عقل کل و روح اعظم اند
که معدن فیوض و منبع انوار است و در حقیقت اشعه از لمعات نور او بند برمثال
دیدها است نسبت بجرم آفتاب که تا نور آفتاب نتابد و بر تو نیندازد نور بینش در
در دیدها پیدا نشود و چیزی نماید پس معارضه و ممانعه عقول با نور نبوت معقول
نباشد چنانچه معارضه دیده با آفتاب صورت امکان نپذیرد و با قطع نظر ازان
در فضیلت و اعتبار عقل کسی را سخن نیست که مدار کار فهم خطاب و استحقاق
ثواب و عقاب بروست و معرفت طرق و قواعد صلاح و فساد معاش
و معاد بتعریف صاحب شریعت مراو راست و چندین آیات و احادیث و اخبار
و آثار در فضل و مزیت وی وارد شده تا بعضی مردم او را بر علم فضیلت نهاده اند
و ترجیح داده و بعد از تحقیق نزاع شاید که حق نیز همین باشد و آخر در معرفت و شناخت
الهی تعالی و وصول بنده بجناب احدیت همین دو طریقت ذکر است یا فکر بعضی فکر
را اصل نهاده اند و دستور دیوان معرفت داشته که تفکر ساعة خیر من عبادة

سنتین و جای دیگر فرموده من عباده ستین سنه این تفاوت بحسب تفاوت درجات
فکرست تا فکر هر کس در کجا بود مولانای روم میفرماید قدس سره این قدر گفتیم
باقی فکر کن ٭ فکر اگر جامد بود رو ذکر کن ٭ و گفته اند که ذکر عاشق سازد و فکر عارف
گرداند و طائفه دیگر ذکر را افضل و اشرف داشته اند زیرا که وی صفت حق است
تعالی و تقدس فاذکرونی اذکرکم و فکر صفت بنده است و لابد هر چه صفت مولی
باشد افضل باشد از انچه صفت بنده است و نیز ذکر متعلق بذات حق باشد که اذکروا
الله ذکرا کثیرا و فکر در صفات وی تعالی رود که تفکروا فی آلائه ولا تفکروا
فی ذاته و بالجمله راه بی فکر گشاده نگردد و فکر خود کار عقلست پس عقل را در معرفت
صانع تعالی مدخلی تمام و پایه ارجمند باشد و لیکن مقصود آنست که عقل در کار های
دین و وصول بمرتبه حق الیقین مستبد و مستقل نیست و با وحی آسمانی معارض و با حکم
شارع معادل و مقابل نه علم دارد اما به تعلیم شارع معرفت دارد و لیکن
بتعریف وی تفکر باید کرد در انچه فرموده است بطریقی که فرموده با آدابی که مقرر
است آخر مراتب تفاوت اهل تقلید و تحقیق باقیست فاعتبروا یا اولی الابصار
و تصرف و تاویل علما در آیات و احادیث و تطبیق آن بمعقول هم ازین باب است
آن معقول که منقول را بدان تطبیق نمایند معقولیست که بتتبع قوانین شرع و احکام
دین معلوم و مقرر شده است و الا معقول صرف یعنی انچه بفهم قاصر و عقل ناقص و در آن
توقف در خبر شارع و اعتقاد آن که در باطن متضمن نفاق و انکارست نامعقول باشد
این متفلسفان که در ابتدای حال بتوهمات فلسفه عادت کرده اند هرگز مسلمان صادق
نشوند و در تصحیح دین خالص که الا لله الدین الخالص نکوشند نعوذ بالله من ذلک
و بتقریری که کرده شد معلوم شد که انچه گفته اند که مذهب اهل حق آنست که عقل از اسباب
علم است منافات بمقصود ندارد و الله اعلم و علمه احکم

لا توهمات آه تمویه چیزی را زراندود و نقره اندود کردن فلسفه بالفتح حکیم و دانشمند شدن توهمات فلسفه ای انچه بقوانین عقلیه ثابت گشته مثل انسان

وصل و آنکه گویند عقل باید تا بدان صدق نبی بنظر و فکر در معجزات وی دریابد
وجز بعقل این مراد نتوان یافت پس عقل اصل باشد لا والله هدایت باید و نور
توفیق تا دریابد و بمنزل مقصود رساند و الا چندین کفار قریش عقلا بودند که در
کار و بار خود موی شکافی میکردند و با وجود مشاهده انوار معجزات بینات صدق اتمام
در نیافتند و اگر دریافتند بحسد و تکبر و عناد براه کفر و تکذیب رفتند چرا العقل قباحت
حسد و تکبر و عناد و وخامت عاقبت آنرا و طریق اجتناب از آن در نیافتند و بدان راه
نرفتند و چرا العقل و فرزانگی خود تدبیری نکردند و قانونی نه بستند که قاعده دین و ملت
آبا و اجداد ایشان که قرنها بران گذشته بود بر هم نیفتاد و غیر ایشان چه دران زمان و چه
بعد از آن چندین عقلا و حکما و امرا و سلاطین که دبدبه کوس حکمت و سلطنت ایشان بفلک
بر میرفت چرا بزور عقل و دانش مانع از ظهور دین و ملت اسلام نیامدند و اگر بعضی از ایشان
بغرور نفس و غلبه هوا این هوس کردند و با خود این خیال محال بستند و قواعد و
قوانین اختراع نمودند چرا آن قواعد و قوانین بعد از ایشان باقی نماند و رواج نیافت
از اینجا معلوم شود که نبوت دیگر است و سلطنت دیگر این سخن در رساله دیگر که در
باب اثبات نبوت نوشته شود بگویم اثبات نبوت چه باشد کیست که نبوت
را ثابت گرداند نبوت همه را ثابت میگرداند این سخن همچنین زبان زد عرف
و عادت شده است چنانکه اثبات واجب گویند مقصود خود معلوم
است که چیست ولیکن سخن برغم عقل و عقلا مجنونانه میرود و معذور دارند
که سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم مقصود آنست که عقل نعمتی است که
شکرانه آن نعمت باید گذارد و شکر نعمت عقل آنست که وی را بی تردد و تفکر
در تصدیق رسول و امتثال امر وی کار فرمایند و معارض و مخالفان
دم نزنند و از سعادت ایمان محروم نمانند زهی حرمان و بی نصیبی

۱۴۳

که خوان الوان نعمت کشیده و در پیش یکی نهاده باشند و وی در شک و تردد
و بحث و جدال در افتد که حقیقت این طعام چیست و آنرا که آورده و از کجا آورده
و وی سیری می بخشد یا نه حقیقتی دارد یا نه همدرین سودا و خیال درماند دیگران
بیایند و بخورند و حظی وافر از آن بردارند و وی محروم ماند و هم گرسنه بمیرد
و یا آفتابی طالع شود و بنور خود عالم را فراگیرد و وی چشم بپوشد و در بحث
و تفتیش این بماند که این نور وی حق است یا باطل و حقیقت یا خیال و بدان نور
عالم گیر مستنیر نگردد و هم در ظلمت آباد راه گم کند و در چاه حیرت و خذلان
جان دهد این چه عقل است و چه خرد دیوانگی بهتر از آنست ۵ زین خرد بیگانه میباید
شدن * دست در دیوانگی باید زدن * آزمودم عقل دور اندیش را * بعد ازین دیوانه
خواهم خویش را ۵ وصل و اگر عقل در ادراک حقایق اشیا و معرفت احوال موجودات
مستقل است چرا ائمه عقلا عالم در معرفت اسباب خاصیتهای اشیا مثل جذب
کاه ربا و اسهال سقمونیا و امثال آن معترف بعجز و نادانی آمده اند آخر رفته اند و آن
را مقتضای صورت نوعیه گفته بی آنکه تعین و تشخص آن توانند کرد این چه سخن است
این علم مگر تلافی جهل سابق میکند بگو که خدا اش چنین آفریده است و این خاصیت
در وی نهاده دیگر سخن چیست و اگر خبری و اثری درین باب از فرستاده وی
داری آنرا بر خوان و بدان اعتقاد کن و فضول عقل را بگذار و همچنین که درینجا بعجز و نادانی
اعتراف کردی در همه جا همچنین کن بیچاره سلمان ساوجی که در نام و وطن یاد از
سلمان فارسی میدهد چه خوش میگوید ۵ تا و نیم خوانی و میگویی
که میدانم علوم غیب اگر هستی علوم غیب را دانا بگو تا گفته
بر آتش چرا گردید پروانه بگو تا عاشق خورشید رخشان
از چه شد حربا ۵ این سلمان فارسی

زیاده از دویست و پنجاه سال شنیدن خبری در طلب پیغمبر آخر الزمان بر آمد و
عالم را گشت و در دینهای مختلف در آمد و در بند یهود و نصاری را افتاد و
چند جا فروخته شد تا آخر روی مقصود دید سبحان الله روی شنیدن
و آله و صحبه شد اکنون صد هزار در صد هزار خبر بر روی کار است هیچکس گوش
نمی نهد و یکقدم پیشتر نمی نهد زهی غفلت سلمان بنده است ولی داغ غیرت و
حسرت بر جگر تمامه فارسیان نهاده است اگرچه نوشیروان و خسرو باشد از آن
جانب کوکبه صهیب رومی قیصر روم را برشک دارد بلال حبشی را خود چه گویم که خال
رخساره دین اسلام است سید کائنات پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم السُّبّاقُ
اربعة انا سابق العرب الحدیث پیغمبر ما دید که سابقان این راه که پیش از خواندن بدرگاه
آیند کمنهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات چهار اند یکی من که از سابقان
عربم دیگر سلمان که از سباق فرس است دیگر صهیب از روم و بلال از حبش روحی
فداک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچه سخن است و این چه رحمت و تواضع و
اکرام است که فقرا و غربا را می دهی و خود را از ایشان میشماری تو سابق
سابقانی تو جان هر جانی ترا با کسی چه نسبت و کسی را با تو چه شرکت مگر از جانب
پروردگار خود مأموری که صحبت با فقرا داری و با ایشان باشی و با ایشان
نشینی که واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم ... خوش باش کان
محبوب جان را تو بدرویشان و مسکینان می هست خدا داندکه او را از قدر و عزت فقرا چه نموده
بودند که این همه رعایت خاطر ایشان می نمود لا اله الا الله یکبار ابوبکر صدیق رضی الله
عنه با یکی از ایشان نزاع کرد و سخن سخت گفت پس در حضرت آمد و قصه باز
گفت فرمود ادرک یا ابابکر زود برو و خاطر ایشان دریاب
و عذر خواهی کن و آمرزش خواه اگر تو یکی از ایشان را

رنجانیدی بیقین خدای عرش عظیم را رنجانیدی سلمان را اگر می پرسیدند نسب تو چیست گفتی نسب من اسلام و اگر گفتندی پدر تو کیست گفتی پدر من اسلام چون دین من اسلام ست همه چیز من اسلام ست آخر دین از مادر و پدر و برادر و از هر که گویند عزیز تر و قریب تر ست چندین کس از اصحاب پدر را نرا و برادران را و خویشان را از جهت دین اسلام کشتند و داد عشق و محبت دادند این چنین باش تا بهره یابی و یکی از وی شوی پس در حق سلمان خبر چنین آمد که لو کان العلم والدین معلقا بالثریا لناله رجل او رجال من فارس اگر روایت رجل ست مراد بدان سلمان ست و اگر رجال اشارت باو و بامثال اوست تو نیز بنده بیا و ایمان آر و اعتقاد نگاه دار وی همه چیز را بتو تعلیم خواهد کرد من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم این همه که دانسته مگر بی تعلیم وی دانسته و بعد از تعلیم وی معلوم شود که این امر معقول و ممکن بوده ست و بی تعلیم و تعریف وی محال نماید محال همان ست که وی تعلیم نکرده و فهم آن نه بخشیده پس مردم از دانستن آن نومید گشتند و آنرا محال دانستند تا امید بنشین که اگر خود را بوی سپرده او همه را بتو تعلیم خواهد کرد و لیکن بر قدر استعداد و قابلیت که این استعداد و قابلیت را هم وی ساخته و جعل نموده نه مقتضای ماهیت یا تابع مزاج و طبیعت ست از اینجا باز راه بظلمت آباد فلسفه سیر و دنیکو باش تا آواره نشوی دائم در مقابله آفتاب نبوت و باب رحمت سر فرود افکنده بنشین و بزبان حال با فغان تضرع و ابتهال اقتباس انوار رحمت را نوری ازان جا در دل تو خواهد افتاد که ساحت سینه بدان روشن شود و در روشنائی آن صورتهای غیبی ایمانی بنماید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کسی در مقابله

اسلام پس او بر روشنی باشد از جانب پروردگار خود ۱۲ منه الرحمن

آفتاب نتابید و روشن نگردد و گرم نشود چه صورت دارد و این آفتاب
اگر خواهد چندان گرمی کند که آتش گردد و هر چه ما سوای اوست بسوزد
و خاکستر گرداند آنزمان معلوم شود که حجت و تاویل که در نورانیت آفتاب
سطوت و جلال وی میکردند کجا رفت سه مصطفی اندر میان انکه کسی گوید
بعقل آفتاب اندر جهان انکه کسی جوید بها فصل سخن دراز شد و بجایی دیگر
افتاد در رنگ دیگر گرفت و نورانیت دیگر یافت مگر مطلع صاف شد و خورشید
حقیقت گوشه ابر بنمود و توجه راست نشست این همه از فروغ آن نور دان
که از روزن خیال پرتو انداخته و ساحت سینه را روشن ساخته ست و این نور
را بدیده دل توان یافت و بچشم سر نتوان دید ولیکن بغلبه حال چنان نماید که گویا
بچشم سر می بیند و از ینجاست اشتباه بعضی از محجوبان اهل زمان ما که میگویند
حقیقت را بچشم سر می بینیم و دیگران را نیز می نمائیم تعالی الله هیچ یکی از پیشینیان
باین رسوائی سخن نکرده است و فی الحقیقة سخن همان است که محققان از ارباب
تمکین قرار داده اند و قانون بسته دیگر همه یا غلط است یا ادعا در تعرف میگوید که
لم یذهب الی ان الله تعالی مرئی بالبصر فی الدنیا الا شرذمة قلیلة
من المتصوفة لا یعبأ بهم فرمود که بدیدن خدای پاک بی مثل و مانند در دنیا
بچشم سر هیچکس از مشائخ طریقت نرفته مگر چندی از مدعیان این راه که سخن
ایشانرا اعتبار را نشاید میگویند که سالک این راه بجائی رسد که بصر و بصیرت
یکی گردد و ظاهر و باطن یکرنگ شود و امتیاز صورت و معنی از میان برافتد آنزمان
خواه بگو که بدیده دل می بینم یا بچشم سر حاصل هر دو عبارت یکی است والله اعلم
که این چه اشارتست که ایشان میکنند حقیقت حال را ایشان دانند که گفته اند و
دریافته ولیکن چنین دانم که وجود این مرتبه بس عزیز و نادر ست یکی بمجرد اعتقاد

مذهب اهل وحدت وجود و تخیل معنی توحید و فهم سخنان ایشان سخنی میگوید بالقیل
از صفای ذکر و روشنائی باطن که بهم رسیده و رشاشه از منبع حال انصباب
یافته ادعا می نماید اینها آسانست ولی آنکه سخن بغلبه قهرمان حال و سطوت سلطان
وقت برآید آنرا تاثیری دیگر و عرقی دیگرست و با وجود آن حق همانست که مکاشفان
سر حقیقت و سلطان مقام تمکین که قوت مزاجیه علم و حال ایشان باعتدال حقیقی
رسیده است بهمین ورتبه احوال و مقامات گشته قرار داده اند از شیخ ما غوث الثقلین
شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه منقولست که مریدی از مریدان ایشان
دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد
و زجر نمود تا باز ازین مقوله دم نزند و اینچنین نگوید گفتند منع و زجر و نصیحت بالی دیگر
ست سوال از انست که وی درین دعوی محق است یا مبطل فرمود محق مشتبه است
او بدریافت خود راست میگوید ولیکن او را در اطلاع بر حقیقت حال اشتباه شده است
و سر کار در نیافته وی حقیقت را بچشم بصیرت دیده است و از بصیرت وی نوری
بجانب بصر وی گشاده گشته در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاده گمان برده
که مگر بصر می بیند مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ این کلمه
از ان حضرت گفتنی بود و ما صغیران را صعقه و صیحه افتادن
و دیوانه شدن و راه صحرا گرفتن سخن که از حقیقت برآید وی را
این تاثیرست و حکایت ادعائی همان حال دارد که یقرؤن
القرآن و لا یجاوز حناجرهم وصل بار دیگر
سر رشته سخن از دست رفت و از مقصود دور افتاد دم اگرچه
در حقیقت نزدیک مقصود آمده بلکه در عین مقصود افتاده ام
اگر نظر باصطلاح اهل صناعت و تصنیف و سیاق کلام از دست دورگرو

۱۹

که عنان اختیار بدست نیست ازینجا رفته بودیم که عقل را بمعرفت اسرار ایمان و
احوال آخرت و عجایب ملک و ملکوت الهی و حقیقت اوامر و نواهی وی
جلشانه و عظم برهانه بی تعلیم شرع و وحی آسمانی راهی نیست پس راه راست
آنست که عقل را تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و بمعارضت حجت
پیش نیایند و بنده باشند و انقیاد و تسلیم نمایند و زبان تازه کردن باقرار
تو به نه انگیختن علت از کار تو و بدرستی و راستی که این صفت در مذهب
اهل سنت و جماعت پیداست که مصدوق الذین هم علی ما انا علیه
و اصحابی و فرقه ناجیه که بقول حضرت الا واحدة منهم مستثنی و ممتاز
گشته است ایشانند و تمامه ائمه دین و مشایخ طریقت که مشهور اند و ذکر ایشان
بر صفحات روزگار مسطور است برین مذهب بوده اند و برین اتفاق رفته
و در کتب مشایخ انجا که بیان اعتقاد خود می نمایند همین اعتقاد است و
هیچ یکی از ارباب بدعت و اهل هوا بمقام قرب نرسیده و محل انعکاس
نور ولایت نگشته است مشایخ گفته اند که وجود ظلمت بدعت عملا و اعتقادا
مانع ظهور نور هدایت و ولایت است تا دل از لوث بدعت پاک
نگردد و محلی بحلیه سنت نشود سر حقیقت انکشاف نپذیرد و نور یقین بدل در نیاید و
جمال شاهد قرآن نقاب آنگاه بگشاید که دار الملک ایمان را بیابد خالی از غوغا و
وصل گمان نبرند که طریقه تصوف مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است
و صوفیه فرقه دیگر اند و رای این فرقه ناجیه حاشا و کلا خاصه و خلاصه این
ملت اقوام محققین صوفیه اند که در ظاهر و باطن مقتبسان انوار سنت و مکاشفان
سر حقیقت اند و در سلوک طریقت اتباع عملا و حالا و اختیار عزیمت ظاهرا و باطنا
و تحقیق معنی صدق و اخلاص و معرفت مکائد نفس و دقایق ورع و تهذیب اخلاق

۲۰

وتصفیه باطن هیچکس از ایشان پیشی نکرده و انچه ایشانرا از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات
و مواجید و اذواق و نکات و اشارات و سایر کمالات دست داده هیچ فرقه
دیگر را نداده شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم علماء متاخرین حدیث ست در
عقائد خود میفرماید ونعتقد ان طريق الجنيد وصحبه طريق مقوم در
تخصیص طریق بجنید و اصحاب وی اشارت بمقصود کرده است چه طریق جنید و
اصحاب وی یعنی امثال و اقران وی طریقه جامعه الیست که در وی تعظیم و تحکیم
کتاب و سنت و تقدیم ظاهر بر باطن و جمع بین الشریعة و الحقیقة بر وجه اتم و
اکمل ست و در طریقه ایشان تهاون در رعایت ظاهر احکام و ترک رعایت
فتوای شریعت قطعا نیست منقولست که وی قدس سره فرموده است که بنای
طریقت ما بر کتاب و سنت ست و هر چه مخالف کتاب و سنت ست خارج از انست
مردود و باطل ست و نیز فرموده ست که اگر در ذکر و نماز و تلاوت قران ذوق و
حضور و خشیت و خشوع دست داد پس امیدواری فتح بابست والا بدانکه طریق
مسدودست و نیز فرموده ست من لم يسمع الحديث ومجالس الفقهاء و
ياخذ ادبه عن المتادبين افسد من اتبعه قُلْ هٰذِهٖ سَبِيلِي أَدْعُوا
إِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي الآیه و نیز مشایخ فرموده اند که کل
ردّتها الشریعة فهی زندقة و از بعضی ازین طایفه بسبب غلبه حال و سکر محبت کلمات
و اشارات صادر شده که بفهم اهل ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمده که
مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد و آنرا شطحیات مشایخ و هفوات ایشان خوانند
مبهمات و موهمات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا هو
و هو انا و امثال آن و افعال مثل تمزیق جبه و خرق ثیاب الفانی را ...
مهالک و امثال آن و منشا صدور این کلمات و افعال طفح سکر و غلبه حال و فقدان ضبط و اختیار

٢١

وقسمی دیگرست از اوضاع وآداب واصطلاحات ومستحسنات مخصوص این طایفه
مثل بنای ربط والباس خرقه واجرای قراض وکیفیات ذکر واتخاذ خلوات
واجتماع سماع ومانند آن وایشان را درانجا اجتهادات واستنباطات ست
چنانکه علما فقه را واین از ابواب علم ست که سخن درانجا از صحت اجتهاد وشرائط
آن وتحقیق سنت وبدعت رود واین قسم داخل احوال نیست وصوفی وفقیه درانجا
برابرست وهردو مطالب بوجود اصل وصحت دلیل اند ولیکن قسم اول از غلبات
احوال ست وانچه ازین طائفه درحالت سکر وغلبه حال صادر گردد قولا وفعلا
طریق اسلم درانجا تسلیم ست وترک مبادرت بانکار واعتراض با عدم جواز تقلید
صحت اتباع دران وایشان خود نیز مریدان را متابعت واقتدا بامثال این امور
وصیت منفر نموده بلکه بازمیداشتند ومنع میکردند اتباع واقتدا در احکام شریعت
وقواعد طریقت رود که اساس آن بر علم ست نه در جزئیات اذواق ومواجید
که بنای آن بر حال ست وبالجمله مردم در غلبه احوال مشائخ وشطحیات ایشان سه فرقه
اند اول فقهای صرف وعلمای ظاهر که براه رد وانکار روند وتسلیم آن ننمایند
واهل آنرا معذور ندارند وباز درمیان این فقها دو گروه اند گروهی بحسب واقع وحکم
نفس الامر منکر باشند ودر ظاهر وباطن خط بطلان ورقم فساد بران کشند واهل آنرا
بجهل وجنون نسبت کنند ومنشا این کار از بی مناسبتی وبی مشربی وجمود طبع وخرابی
باطن ست ودوری وحرمان از برکات وخوف سوء خاتمت بوده گروهی دیگر از
فقها در ظاهر بقصد زجر عوام وسد ذرائع انکار کنند ودر اظهار رد وانکار با طائفه
اول شریک باشند ولیکن دل را با زبان موافق نسازند ودر باطن منکر نباشند و
این هر دو گروه در حق مشائخ براه تقصیر وتفریط رفته اند علی تفاوت بینهما فرقه
ثانی براه غلو وافراط روند واعتقاد کنند که هرچه ایشان کرده اند حق ست ا

اگرچه خلاف شریعت باشد بلکه شریعت همانست که ایشان کرده اند و گویند
حاشا و کلا از ایشان خلاف شریعت سر زند و نزد این فرقه اقوال علما و
روایات فقه را اعتباری نباشد و این را محبت مشایخ و اعتقاد پیران خیال کنند
اگرچه بعضی از ایشان بتکلف و چرب زبانی و مصلحت وقت اظهار انقیاد فقه و شریعت
نمایند ولیکن سیمای وقت و ناصیه حال دلالت کند که مضمر باطن و مکنون سینه
همانست و این طائفه را جهله صوفیه خوانند چنانچه فرقه اول را متقشفه فقها گویند
واگرچه فرقه اولی در جمودت و بلادت بیشترند ولیکن قدم این فرقه ثانی
در جهل و ضلالت پیشترست همین مقدار فرقست که فرقه اولی بی عرفانند و
طائفه ثانی بی ایمان اول در مقام معرفت نه در امده اند و ثانی از دائره اسلام
بدر افتاده اند زیراکه مسلک منکر ظاهر شریعت و حکم علم است و وی دران بعد
ست و بالجمله هر دو طائفه براه افراط و تفریط افتاده اند و طریق اسلام که مرکز دایره
اعتدال و توسطست تسلیمست چنانچه گفته اند اسلم تسلم و حاصل معنی تسلیم
بدان رود که بدانند که منشا این امور حال صحیح و نسبت درست و نیت صادق
است ولیکن بغلبه حال و استیلای وجد قدم ثبات از جای در امده و عنان ضبط
و اختیار از دست رفته بحدی که صورت این فعل قبح شرعی وی از نظر اعتبار سقوط
پذیرفت و نظر بر صرف معنی و روح عمل که حضور و اخلاص است مقتصر امده و قدم از
وسط طریق لغزیده و اگر این حالت را در عالم ظاهر مثالی طلبند جریان حالت غضب
و فرح ست علی حسب تفاوت درجاتها و مراتبها که چگونه مرد عاقل
را بجنبانند و از اختیار بیرون آرد و بخود کرد اند اگرچه آن حصه
اختیار که مبدا فعل ست باقیست ولیکن سخن در زلت و
ثبات و غالب و مغلوب بودن غلبه و جد و حال را اهمیت قیاس توان کرد

واین جز در مقام سکر و تلوین و بدایت حال نباشد اما ارباب صحو و تمکین که بمرتبهٔ نهایت
رسیده و در مقام استقامت و اعتدال حقیقی متمکن گشته اند ظاهر ایشان با باطن
برابر است و فرق ایشان با جمع مساوی بر ایشان مستی حال را حکم نباشد و افراط
و تفریط را مجال نه و با قطع نظر از بدایت و نهایت بعضی ازین طائفه را اطوار و
احوال عارض شود که از مقام ثبات و اختیار بیرون آرد یکی را مستی از صفای
عمل و ذکای نفس برخیزد و دیگری را از نور ذکر و صفای قلب و یکی دیگر را از سلطان
مشاهده و جلای روح بر هر تقدیر این حال صحیح است و نسبت درست و لیکن
این قول و فعل که از طفح و غلبهٔ آن صدور یافته صحیح نیست و مشروع و محل اقتدا و
اتباع نه اگر گویند که چون قول و فعل نامشروع و غیر قابل اقتدا و اتباع دارند
لاجرم از باب طاعت و هدایت نبود بلکه از قبیل معصیت و ضلالت باشد
فماذا بعد الحق الا الضلال پس این اعتقاد عین انکار و تنقیص مشایخ باشد
اگرچه در مرتبه کمتر از انکار فرقهٔ اول بود جوابش آنست که صدور امری در غلبهٔ
حال بطریق عصیان و قصد مخالفت امر و نهی نیست و میل طبیعت و هوای نفس و
علت جهل و داعیهٔ هوا نه بدلیل آنچه بیقین معلوم شده است از تقوی و ورع و
اخذ عزیمت و اتباع و کمال علم و عمل و دیانت صاحب آن بلکه مقرون بصدق
نیت و حسن قصد در قهر نفس و قطع اسباب و اسقاط اغیار و استیلای محبت و
غلبهٔ شوق است و اینها همه احوال صحیحه و مقاصد حسنه است بلکه گویند صاحب
حال در حالت غلبهٔ اصطلام و استهلاک در غلبات حال و سطوات وجد حکم
مجنون دارد که قلم تکلیف از وی مرفوع است و اگر این امور را نسبت باصحاب
حال معصیت و قبیح و نامشروع ندارند شاید که در طور اهل باطن که تابع صرف معنی
افتاده اند گنجایش داشته باشد و لیکن چون حکم شریعت عام است و

وعمومات شرعیه باختلاف افراد واشخاص مختلف نگردد وبخصوصیت حال کسی مخصوص
نشود وحسن وقبح فعل بامر ونهی شارع ست نه بکیفیت صدور واعتبار حال فاعل
لاجرم ذات این فعل وصورت این حرکت بصفت عدم مشروعیت موصوف بود
وازدائره حکم وفتوای علم بیرون پس درحقیقت قبح وانکار راجع بذات فعل گردد
نه بفاعل وبسا باشد که اصل فعل خطا ومعصیت بود وفاعل را خاطی وعاصی نخوانند علما
گفته اند که اکل شجره از آدم صفی معصیت بود اما او را علیه الصلوة والسلام عاصی
خواندن از ادب نبود وقوله تعالی وعصی آدم ربه فغوی ونفرمود کان من العاصین
والغاوین بلکه درمقام اعتذار از وی میفرماید فنسی ولم نجد له عزما وحقیقت
غلبه حال نیز بسبب نسیان وعدم وجود عزم ست پس مرجع ومآل هفوات مشائخ حکم
زلات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پیدا کرد با اختصاص عصمت بحضرات انبیا
چنانچه مبهمات ایشان را بمتشابهات قران تشبیه میکنند والله اعلم وصل این لفظ
که هفوات مشائخ حکم زلات انبیا دارد درسبیل تشبیه وتمثیل والحاق ناقص بکامل لتفهیم
والا هیچکس را باحضرات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مشارکت دراحوال
ومقامات قرب نبود اگرچه بحکم آنکه ولایت سایه نبوت ست آنچه از صفات شخص ست
درسایه پیدا گردد ولیکن با وجود آن فرع با اصل کجا ماند وتابع با متبوع برابر نبود
وهرچه اولیا را از کمالات حاصل شود بمتابعت انبیا شود ومشائخ فرموده اند
قدس الله اسرارهم که ارواح مومنان اقتباس انوار از ارواح اولیا
کنند وارواح اولیا از ارواح انبیا وارواح انبیا از روح خاتم و
خاتم از ذات اقدس تعالی شانه حضرت غوث الثقلین فرموده اند
که با اولیا حدیث بود وبا انبیا کلام وانبیا را وحی ست واولیا را
الهام ووحی کلام الهی ست که با وی روح اوست که او را روح الامین

وی مخصوص باوست یا بپیغمبران دیگر نیز واقع شده از ابن عباس در خبر تابوت سکینه آمده که گفت و روی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب

گویند مشابه خاتم که بر کتاب کنند و لهذا تصدیق وی واجب و رد وی کفر بود والهام حدیث الهی است که قابل وی نور یقین و سکینه است که در قلب صحیح ولی نهاده اند پس کلام در ظاهر و باطن است و حدیث در باطن و تکذیب و انکار کلام کفر و موجب خرابی ظاهر و باطن و انکار حدیث سبب خرابی باطن بود نعوذ بالله من ذلک و باتفاق متکلمین و محققین صوفیه هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد و آنچه مشهور است که الولایة افضل من النبوة بعد از تحقیق آنکه مصدر این کلام کیست اگر مراد بوی افضلیت ولی است از نبی پس این سخن مردود و باطل و مخالف مذهب اهل حق است و اگر اشارتی دیگر و تا ویلی دیگر دارد صحیح است و مخالفت بحق ندارد اکنون در بیان زلات انبیا دم نتوانیم زد و بحقیقت آن نتوانیم رسید که چیست و از کجاست اینقدر مفهوم شود که معنی زلت لغزیدن پای است در رفتار مثلا یکی براه راست میرود و مقصدش راست و قصدش درست ناگاه بعلت طریان نوعی از غفلت و عدم احتیاط پایش لغزید افتاد یا نیفتاد و این را در متعارف اهل لغت زلت گویند از ینجا کیفیت لغزش معنوی را قیاس توان کرد و تخیل و تخمین نمود اما منشاء و انبعاث این لغزش و زوال مسکه و احتیاط از حضرات انبیا که احوال ایشان از مرتبه قیاس عقول ما بالاتر است چیست و از کجاست حقیقت آن بفهم در نیاید آنچه این طایفه از قواعد بیان کرده اند نیست که حصه شیطان و کلیات صفات نفس و ظلمات طبیعت از ایشان یعنی از انبیا صلوات الله علیهم منقطع و معدوم است چنانکه حدیث شق صدر شریف و دلیل نیست الا بعضی از جزئیات احکام نفس و جبلت بجهت لطافت و نورانیت نگاه داشته اند تا ظهور اثر آن صفت سبب نزول وحی و تقریب و وضع احکام شرعیه

وورک شرف اتباع کرده که انما انسی لاسن کذا فی العوارف
وهم صاحب عوارف قدس سره سوال خلیل الرحمن را علیه الصلوة ربّ
ارنی کیف تحیی الموتی وطلب کلیم الله را علیه السلام ربّ
ارنی انظر الیک از غلبهٔ حال وانبساط در بساط قرب داشته است
وگفته که امثال این سوال در حضرت عزت وانبساط در مقام قرب جز بغلبهٔ حال
نباشد والله اعلم انتهی مگر سرور انبیا وسید اصفیا وبهتر عارفان صلی الله علیه وسلم
که هیچ غلبه را وهیچ مستی را که در سراپردهٔ استقامتش راه نیست که ما زاغ
البصر وما طغی هرگز ازین باب سوال نکرد واگر کرد اشارت بمقصود اینجا
کرد که سراسر ادبست فرمود اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی معنی
این سوال در نظر تحقیق عین معنی ارنی است زیرا که حقیقت الحقائق همان وجود
حق است بلکه زیادت بر انست که رویت کنه ماهیت طلب داشته است
وگفته حقائق الاشیاء کما هی این جهت سعت حوصله وکمال استعداد وقابلیت
اوست که مخصوص جوهر شریف اوست صلی الله علیه وسلم وهیچکس را دران بلکه قرب
آن وادی همسری نیست بیت موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات
تو عین ذات می نگری در تبسمی + عجائب سخنی گفته است در نعت آنحضرت با آنکه
ازین سخن هیچکس نگفته رحم الله قائله وذکر حقائق بصیغهٔ جمع که گفت حقائق الاشیاء
ونگفت حقیقة الاشیاء نیز رعایت ادب وکتمان سر است تا سخن سربسته آید
وراز در پرده ماند یا اشارتست بمطالعهٔ وحدت وکثرت معا که اکمل مراتب معرفت
وشهود است عنایت دیگر بنگر که ارنا فرموده ارنی تا غربای امت را نیز
ازان نصیبه باشد اینجا همان معنی ظهور میکند که در آخرت
دیگران نفسی نفسی زنند ووی همین امتی امتی گوید

آفهام خلائق در کمالات انبیا علیهم السلام حیران و انبیا همه در ذات وی
صلی الله علیه وسلم کمالات انبیای دیگر محدود و متعین ست اما اینجا تعین و تحدید نگنجد
وخیال وقیاس را بدرک کمال وی راه نبود اصمعی را که از علمای لغت ست از معنی
حدیث انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة وفی
روایة مائة مرة پرسیدند که حقیقت این غین چیست و مراد بآن چه گفت ان
سالت عن غیر قلب رسول الله و غینه لقلته گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و غین
دیگر غیر قلب سید کائنات و غین وی می پرسیدی گفتمی انچه میدانستم اما اینجا که
تعین ست از غین دم نتوانم زد این عجز و اعتراف بجهل و نادانی از اصمعی عین علم و
معرفت ست چنانکه گفته اند که لا ادری نصف العلم جای دیگر اگر نصف علم ست اینجا
تمام علم خواهد بود نصف در انجاست که ادراک ممکن ست و علم بدان نرسید و
لیکن اعتراف بجهل و سلوک طریقه انصاف علمی دیگر ست اما اینجا که ادراک ممکن
و متوقع نیست علم درین مقام جز اعتراف بجهل و نارسائی نباشد اینجا دعوی علم جهل
ست و دریافت جهل عین علم اگرچه علمای حدیث بقدر علم و اندازه دانش و
معرفت خود چیزی گفته و گوهر معنی در رشته قیاس و تخمین سفته اند اما انصاف آن است
که سر کار از چشم اغیار مستور ست و جمال حقیقت این حال بدیده عقل نامنظور بعضی
گویند که این غین پرده رقیق لطیف ست که بحکم بشریت از ملابست کثرت و
اهتمام مهام دین و ملت بمقدار طرفة العین فترتی و غفلتی بر دیده شهود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم می نشست و در همان آن لطیف باشتغال بذکر و ظهور نور وحدت
اضمحلال می پذیرفت و آنحضرت از طریان این حالت و عروض فترت استغفار
میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین و بعضی گویند که این پرده
غین از جهت غم امت و خوف خاتمت ایشان بوده و استغفار هم از برای تعیی

است و آمرزیده شدن ایشانست رحمهم الله قائله وقال بعض الصوفیة هذا غین الانوار
لا غین الاغیار انچه درین پرده مشهود او می شد اگر بتمامه عارفان مکشوف شود
طاقت نیارند و سینهها کنند و فریاد زنند که حقیقت ربانی پرده می بینم روزی جبرئیل
امین در حضرت وی گفت که نهایت درجات قرب من در حضرت صمدیت عز و
علا که زیاده بران هرگز نبوده است آن بود که میان من و پروردگار هفتاد هزار
پرده از نور بود و پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در هر لمحه و هر آن پرده از
نور جلال مشهود میگشت و تجلی نوری بالاتر از ان برطرف میشد و توقف در
مقام اول بعد از انکشاف مقام ثانی استغفار میکرد و این غین ترقیست
در درجات قرب و مشاهده تجلیات و اینحالت نه مخصوص این نشأت است
تا ابد الآبدین حال همبرین منوال خواهد بود زیرا که تجلیات حق را نهایت نیست
پس غین اینجا همین مشاهده آمد و پرده شستن یعنی پرده برداشتن شد و معلوم
شد که مراد از ان لله سبعین الف حجاب من نور که در حدیث دیگر واقع شده
است مراد تکثیر و تعبیر است نه حصر و تحدید الا آنکه مقام جبرئیل ازین بگذرد و
بحکم وما منا الا له مقام معلوم تجاوز و ترقی او ازین حد صورت
نه بندد ه اگر یکسر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را دائم ترقی در ترقی ست و مشاهدات او در رنگ تجلیات حق
نهایتی ندارد من الازل الی الابد و بعضی از شراح حدیث در بیان کیفیت این
غین دو وجه گفته اند وجه اول آنکه حدوث این غین بر عین
بصیرت نبوی صلی الله علیه وسلم مثل انطباق جفن است
بر باصره همچنانکه بهم بر آمدن پلکهای دیده بر باصره اگرچه بظاهر
در صورت نقصان نماید و مانع از ابصار آید که کمال باصره در انست

۲۹

ولیکن موجب تکمیل و تصقیل حدقهٔ عین و حفظ اوست از غبار و دخان و آنچه وی را خیره
کند کذلک تا دیدهٔ دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم باثارت ادخنهٔ انفاس اغیار
و هیجان غبار کثرت و آثار کدورت نگیرد و مرآت بصیرتش زنگ نپذیرد
و ورود این غین و فرو هشتن این پرده موجب وقایه و سبب حفظ و تصقیل وی
ازین غبار و کدورت آمد پس اگرچه بنظر وهم بصورت نقصان در آید ولیکن
در حقیقت کمال است یا تتمهٔ کمال و با وجود آن استغفار میکرد و معذرت میخواست
از کمال محبت و شوق طلعت تا یکچشم زدن از جمال محبوب محجوب نباشد بیت
یکچشم زدن غافل ازان ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم وجه ثانی
آنکه روح اقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم دائم در مقام ترقی و شوق
وصول برفیق اعلی و الحاق بملکوت که مقر اصلی اوست بود و قلب تابع روح
و نفس تابع قلب می شد و شک نیست که حرکت روح و نهضت قلب
اسرع و اتم است از حرکت نفس پس تا یار نفس در عروج و ولوج بمقام قرب
و حریم عزت از مصاحبت و موافقت روح و قلب جدا می افتاد و موجب انقطاع
علاقه که سبب بقای هیئت عنصری است میگشت پس حکمت بالغهٔ الهی
و رحمت و عاطفت نامتناهی وی که برای تکمیل و ارشاد خلق اقتضای بقا
عنصر شریفش میکرد ورود این غین و فرو هشتن این پرده را سبب ابطای
حرکت قلب شریف وی کرد تا بالکلیه بجانب روح نرود و بعالم قدس لحوق
نپذیرد و علاقه منقطع نگردد و آنحضرت بجهت کمال شوق و انجذاب آن عالم
از ابطای حرکت قلب با وجود تضمن این حکمت و مصلحت حرص وی بر تکمیل و ارشاد
است استغفار میکرد و اعتذار میخواهد و این دو وجه از افادات و کلمات شیخ
الوقت شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره که بطی آنرا در شرح

٣١

مشکات نقل کرده و در نزاکت وجه اول و نفاست وجه ثانی سخن نیست اما با وجود آن مرا سخن اصمعی از همه خوشتر آید و با وجود ادب و اجلال شان قلب مصطفوی که حقیقت حال آنرا جز خدا کسی نداند قریب تر نماید هر کسی هر آنچه گوید بر حد و اندازه معرفت و قیاس خود گوید چون مقام او از همه بالاتر است هر که از مقام وی خبر دهد از حقیقت حال وی که با خدا دارد کشف کند گویا که تاویل متشابهات کرده باشد بیچاره اصمعی با وجود آنکه گرفتار لفظ است عجب پی بمعنی برد این فهم مگر او را از برکت تتبع لغت عرب که لغت سید کائنات است حاصل شده بود و آب و هوای آن زمین تاثیر کرده و اصل این نور را از تاثیر قرب زمان بنسبت چنانچه امام علی حکیم ترمذی میگوید که من انچه در جوانی از انوار و آثار می یافتم در وقت پیری با وجود ازدیاد علم و عمل و مجاهده نیافتم در معرفت سبب آن حیران بودم در شرح من خود خواندند که کمال حال جوانی بجهت قرب زمانی بحضرت سید کائنات بود صلی الله علیه وسلم تعالی الله چون قرب زمان را این خاصیت است عین آن زمان را چه اثر خواهد بود که پرده از جمال حقیقت برافتاده بود و آفتاب یقین بر سمت الرأس رسیده از اینجا اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم لازم آید بر هر که بعد از ایشان آمده و لهذا در قوت القلوب میفرماید که بیک نظر که بر جمال مصطفی افتد صلی الله علیه وسلم و یکساعت مجالستی که در حضرتش نماید چیزی نماید و کاری کشاید که دیگرانرا خلوات و اربعینات نکشاید و نه نماید و با وجود آن چندین آیات و احادیث در فضل غربای امت و خاصگان حضرت که بعد از زمان وی صلی الله علیه وسلم بیایند ورود یافته است گمان شود که مقصود همین ایشانند و اولیای امت را صحبت معنوی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم دائمی است

واستضائت انوار واستفاضت آثار مستمر و باقی و تمامی متوجهان آنجناب
و غریبان آن کوی را نصیبه از ان نور خواهد بود بلکه ذرات موجودات
و کافه مخلوقات را از انوار وجود و رحمت عام او نصیبی هست وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و اگر ایشان قدر نعمت نشناسند و کافر نعمتی نمایند
چه توان کرد سه شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار * که اگر خار و گر
گل همه پرورده تست * نا امید نباید بود که حقیقت محمدی را از دوارت شل دورات
فلکی تا وضع هر دوره نسبت بکه نشینند و نظر کوکبی از کواکب صفات
و کمالاتش بر که افتد و بر روی که تابد تا نور کمال از ناصیه حالش ظهور یابد
و معنی عزت اسلام در چهره ذاتش پیدا گردد و غالبا تمامی این دوره
صد سال بود که یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة من یجدد لها امر دینها
اکنون این مائه حادی عشرست تا سکه این دولت بنام کیست مردی باید که
اعجاز حقیقت بر دست وی باشد تا نفوس عامه اهل این روزگار را که حقیقت
را لهو و لعب خیال کرده اند و سهل را با جد آمیخته بقهر اعجاز و قوت تصرف
چنان در هم کشد که مجال نفس بر ایشان تنگ آید حتی اذا ضاقت علیهم
الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ
من الله الا الیه ثم تاب علیهم * روی زمین زیر کی شکران عشق
محتاج شست و شوی دگر شد کجاست نوح * وصل لا اله الا الله باز کجا افتادیم
و از کجا کشیدیم سخن در ان بود که هفوات مشایخ علت آن طفح حال و غلبه
سکرست و انحال صحیح و نسبت درست و لیکن آن قول و فعل که از غلبه حال سر زده و
صادر شده محل اقتدا و قابل اتباع نیست و ایشان در صدور آن معذور اند و همچنان اند
که گویا اختیار ندارند و مثالی چند از اقوال و افعال بطریق کلیه و اجمال ذکر کرده شد

اکنون اگر بعضی جزئیات آنرا بتفصیل ذکر کنیم دراز باشد ولیکن تعرض باقوال در حوصله
وقت نمی گنجد که آن از ارباب رموز و اشارات فنا و توحید است قیل و قال در اینجا
مناسب حال نباشد حکایتی چند از جنس افعال مذکور میشود شاید که در مقصود کفایت کند
مثلا آورده اند که شبلی را قدس سره پسری فوت شده بود مادر پسر بیطاقتی
کرد و براه جزع و فزع رفت و موی سر برید وی نیز ریش را نوره زد و بنشست
اهل بغداد بروی بهم بر آمدند و بیزار شدند و هیچ کس در مصیبت پسر بسروی بتعزیت
نیامد یکی از یاران وی پرسید که آخر اینچه حرکت بود که تو کردی و چرا کردی گفت
موافقةً لاهلی گفتند حقیقت حال بیان کن باینها تسلی نمیشود بموافقت اهل و عیال
از اینها نتوان کرد گفت پس اگر تحقیق می پرسی حقیقت آنست که خبری بمن رسیده
است که هر که دیگری را تذکیر حق کند و خود غافل باشد محل لعنت و مستحق بعد گردد و از
نظر رحمت حق بیفتد من نخواستم که مردم بتعزیت پیش من بیایند و بحسب بانی چنانچه
رسم و عادتست ترجیع کنند و تذکیر نمایند و دلهای ایشان از حق غافل و محجوب باشد
و مستحق لعن شوند و باعث بران و تقریب آن من باشم پس ریش خود را فدا کردم و خلق
خدا را از ورطه هلاک و ضرر باز داشتم اکنون ببین که این چه صدق نیت و چه تدقیق
نظرست و چه قدر تعظیم ذکر الهی و شفقت و رحمت بر خلق اوست و اینها همه احوال سنیه
و مقامات علیه است ولیکن صدور این فعل که حلق لحیه است باین نیت در شرع جائز
نباشد و از هیچ عاقلی این کار نیاید و ببین که انصاف و بعلم و عمل و تقوی و ریاضت
در چه مرتبه است و با وجود تغلبه این نیت و این حال از وی این فعل صادر شد تا چه مقدار
غلبه و بی اختیاری و مستی زور آورده باشد و الا قاعده آنست که نیت در مباحات
و مستحبات رود نه در محرمات و مکروهات جای آنست که وی را درین حالت حکم
مجانین دهند والله اعلم شبلی امام اهل وجد و سر گروه ارباب سکر و حال بود

۳۳

دیگر برابر وی قیاس نتوان کرد چندان در غلبهٔ حال از خود غائب و مستغرق
و فرو رفته بود که آورده اند موهای حواجب و اشفار را می چید و بعضی اوقات
پوست و گوشت خود را با زنبور میگرفت تا مگر بعلت تألم لحظهٔ بخود باز آید
داقتش وست دید اهل زمان وی او را دیوانه میگفتند و مجنون میخواندند
و حال آنکه وی اعقل اهل زمان خود بود که الکیس الناس انهم
فی الدنیا صد هزار عقل فدای این دیوانگی باد ؎ دیوانه کنی هر دو
جهانش بخشی ؎ دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند ؎ آورده اند که روزی وی
قدس سره نزد ابو بکر مجاهد که یکی از علمای عصر خود بود آمد ابو بکر را چون
نظر بر وی افتاد برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و تعظیم هرچه
تمامتر در پهلوی خودش بنشاند جماعت از فقها که در گرد ابو بکر بودند گفتند
تو این را با شبلی میکنی و حال آنکه تو و هر که در بغداد است او را مجنون میخوانند
ابو بکر گفت من نکردم الا آنچه از رسول الله صلی الله علیه و سلم دیدم امشب در
خواب می بینم که شبلی قدس سره در حضرت رسالت در آمد آنحضرت بدیدن
وی برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و پهلوی خود بنشاند پرسیدم
یا رسول الله این را با شبلی میکنی وی بچه چیز مستحق این اکرام و تعظیم شد فرمود
وی بعد از هر نماز این آیت میخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم
الآیه بعد از آن درود بر من میفرستد و هم از شبلی می آرند که روزی
بخاطرش انداختند که تو بخیلی عهد کرد که هرچه امروز از فتوح برسد باول فقیر
که پیشش آید بدهد پنجاه دینار بوی آمد بگرفت و برآمد گذرش بر فقیر ضریر افتاد
که پیش مزین نشسته است و حلق راس میکند شبلی آن صره او را داد او گفت مرا این حاجت
نیست باین مزین ده که خدمت میکند شبلی گفت که درین صره دنانیر است آن فقیر

سر بر آورد و نگاه بجانب شبلی کرد و گفت که ما نگفتیم که تو بخیلی پس و نا پذیرش
مزین بها و مزین گفت که مارا عهدیست که خدمت فقرا با جرت نکنیم پس شبلی قدس
سره آن صره را بر گرفت و در دجله انداخت و گفت ما اعزک احد الا اذله الله اینجا علما
ظاهر گویند که وی اسراف کرد که صره را در دریا انداخت اما توان دانست که وی
چه کرده است وجنبش حال وی از کجا بوده است والله اعلم بار دکر شبلی قدس سره
جامه نو پوشیده بود و آن جامه را چاک کرده گفتند که علم حکم میکند که جامه نو را پاره
سازند و ضایع کنند گفت علم حکم میکند که اسپان را پی زنند و ذبح کنند اشارت بقصه
سلیمان بن داود علیهما السلام کرد که بجلای اسپان میگرفت تا آفتاب بغروب
رفت و وقت نماز عصر بگذشت پس بمکافات این تقصیر و قصد اعتذار اسپان را
پی میکرد و گردن میزد چنانچه قرآن مجید از وی خبر میدهد فطفق مسحا بالسوق و
الاعناق و بعضی سوق و اعناق را بر ظاهر حمل کرده اند یعنی دست بر ساق و گردن
اسپان فرو می آورد و سر میداد والله اعلم و اکثر آنچه از ارباب احوال از امثال
این حکایات که نقل کرده اند در باب ریاضت نفس و تشدید و تهدید وی و تحقیق مقام
توحید و توکل و قطع نظر از وسائط و اسبابست امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه در نشر المحاسن
از ابو حمزه خراسانی قدس سره نقل میکند که وی گفته است که در راه حج رفتم ناگاه در
چاهی افتادم نفس من با من بمنازعت بر آمد که فریاد کن تا کسی بشنود و از چاهت
بر آورد گفتم لا والله هرگز فریاد نکنم و استعانت بغیر حق ننمایم و تا وی تعالی بقدرت خود
از بیرون پرده اسباب مرا بر نیاورد بر نیایم ناگاه دو مرد بر سر چاه رسیدند و با یکدیگر مصلحت
کردند که این چاه بر سر راه واقع شده است روی او را بپوشیم تا کسی در وی نیفتد سر چاه را
پوشیدند و نشانش را گم ساختند در اثنای آنکه سر چاه را می پوشیدند قصد کردم
که فریاد کنم و از حال خود آن پوشندگان چاه را آگاه گردانم باز با خود گفتم که

عهدی که با پروردگار تعالی کردم بهر کت شکنم صبر کردم بعد از ایشان جماعتی دیگر
رسیدند و سر چاه را بکشادند این بار نیز خواستم که فریاد کنم باز گفتم پروردگار من
با من قریبتر است از ایشان هم او بعلم وی اکتفا کنم یکساعتی خاموش ماندم
ناگاه شیری پیدا شد و پایهای خود را در چاه آویخت گویا اشارت بمن میکند و
میگوید تا بپایش متعلق شوم چون وجود آن از مجرای عادت بیرون بود دانستم
که از جانب حق است پس پایهایش گرفتم و برآمدم هاتف آواز داد که یا ابا حمزة
الیس هذا احسن نجیناک من التلف بالتلف و از ذوالنون مصری
قدس سره می آرند که بقریه رسید چون شب درآمد اهل قریه را دید که اضطرابی
میکنند و درها می بندند و در کنجها میخزند پرسید که حال چیست و چرا چنین می کنند
و از ترس که می کنند گفتند در اینجا عادتست که چون شب شود شیری از بادیه
درآید و هر که را دریابد هلاک کند این همه خوف و هراس ما از وست ذوالنون
را نیز بحکم بشریت هراسی در دل افتاد خواست تا بموافقت اهل قریه بکنجی در رود باز
با خود گفت که فاعل حقیقی حق است فعل فعل اوست و ارادت ارادت وی شیر باری
کیست که از وی ترسند لا تتحرک ذرة الا باذن الله توکل بر خدا کرد و بیرون قریه هم
در آنجا که شیر می آمد رفت و بنشست و شب آنجا گذرانید علما گویند که در اینجا هلاک نفس و
ایقاع اوست در خطر و این در شرع جائز نباشد و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة جواب
آن میگویند که اینها در حق عموم خلق است که دیده بصیرت ایشان از مشاهده حق و
فعل وی محجوبست اما ارباب توحید و توکل را که اسباب و شرائط از نظر همت ایشان ساقط
گشته و بعین الیقین معلوم و مکشوف شده است که بی ارادت وی و فعل وی تعالی چیزی
واقع نشود در کنج خانه خزیدن و در بادیه نشستن یکیست یدرککم الموت و
لو کنتم فی بروج مشیدة والله اعلم و از شیخ ابوالحسین نوری نور الله مرقده

در قصهٔ محنت غلام خلیل که نامش احمد بن غالب بود بطائفهٔ صوفیه براه انکار میرفت و کفر
و زندقه نسبت میکرد و می آزرد که چون خلیفه امر بگرفتن فقرا کرد و بکشتن جماعت که نوری
قدس سره در ایشان بود فرمان داد تا سیاف آمد و بایستاد که تیغ برکشد و ازبکیر
بنیاد قتل نهد شیخ از همه پیشتر دوید و بتواجد درآمده بود و سیاف بایستاد تا گردنش
زند سیاف گفت آخر چه خواهی که از همه پیشتر خود را بکشتن میدهی فرمود که بنای
این طریق روش من ایثار بود و اکنون یکساعت حیات که مانده است خواهم که
آنرا نیز ایثار برادران کنم سیاف بشنیدن این کلمه حیران بایستاد و خبر بخلیفه
رسانیدند خلیفه بقاضی حکم کرد تا تفتیش این حال نماید و تحقیق کند که ایشان چه طائفه
اند و چه مذهب دارند قاضی از نوری سوالها کرد در عبادات و طهارات و صلوات
نوری قدس سره همه سوالهای او را جوابهای شافی داد و گفت که اما بعد
هذا فاعلم ان لله عبادا یسمعون بالله وینطقون بالله ویردون
بالله ویصدرون بالله ویاکلون بالله ویلبسون بالله قاضی چون
هیبت کلام نوری در دل یافت گریهای سخت کرد و نزد خلیفه رفت و گفت اگر
این جماعت زنادقه اند پس بر روی زمین یک مسلمان پیدا نخواهد شد شعر
کافران رهِ عشقیم اگر انصافست ❊ صد مسلمان تو ای خواجه و یک کافر ما ❊ پس همه را
خلاص کردند و عذر خواستند اینجا میگویند که این تواجد نوری و مبادرت وی
نزد سیاف اعانت وی بر قتل نفس است و آن بفتوای شرع جائز نباشد زیرا که
اعانت بر قتل نفس تصرف در ملک غیر کردنست چه وجود آدمی از آن خود نیست از آن حق است تا
چه که بقای خود یا فنای خود خواهد او را واقف بر حد ادب باید بود و ازین جهت هست
که هلاک نفس و اعانت بر قتل وی بفتوای شرع جائز نیست و بتقریری که کرده شد خود
آن لازم آمد که او [illegible] نیز همین باشد لیکن خداوند آن حال [illegible] که

وبرا در بیجا دست داد از کجا بود و وی در انوقت در کدام مشهد و کدام محل بود و نوری قدس سره العزیز ایشان نسست و از اقران جنید است و از ارباب سکر و وجد و حال است و قصه بحضرت جنید رسانیدند که سه روز بر نوری گذشته است که طعام نخورده است و خواب نکرده الله الله میگوید و تواجد میکند پرسید حال نمازهای وی چیست گفتند نماز میکند بهمان قدر از وقت که در وی نماز بگذارد هوشیار است چون از نماز فارغ کردد باز هم بر سر مستی خود رود فرمود الحمد لله که محفوظ است و حال صحیح دارد و میگویند که جنید رضی الله عنه در واقعه محنت غلام خلیل درمیان فقها رفت و بمذهب ابو ثور درآمد و باین حیله خود را از شر آن از خدا بیخبران خلاص کرد و دیگر نوری تا بود با وی در مقام ناز و عتاب بود و میگفت تو درمیان فقها و عقلا رفتی درمیان ما دیوانگان و بلا آشنایان نه درآ و سخن این راه مگو و الله اعلم و نیز از یکی از ارباب احوال که در طبقه مشایخ جنید بود رحمة الله علیهم می آرند که شبی او را حاجت غسل بود هوا در غایت سردی و بدنش در غایت ضعف نفس گرانی و سستی نمود پس بر رغم نفس هم با آن ژنده که در بر داشت در حوض آب که تمام یخ بسته بود در افتاد چنین آورده اند که آن ژنده که بر وی بود در غایت گرانی بود و بمبالغه گفته اند یا بحقیقت و الله اعلم که یک شتر بار بود و دیگر وی آن ژنده را خشک نکرده هم در وی می نشست و بخواب میرفت تا بعد از مدتهای مدید هم بر بدن او خشک شد اینجا میگویند که این تعذیب نفس است و یک اعتراض این دارند که باری این نوع ژنده باین گرانی پوشیدن از کجا آمده است و از دیگری می آرند که پای برهنه بر یخ میرفت و اگر خاری بپایش میخلید بیرون نمی آورد و چشمش بدر رو آمد هم با آن نمد و صوفی که در بر داشت پاک میکرد تا رفته رفته پایهاش آماسیده و چرکش برفت و کارش بهلاک انجامید و از دیگری نقل میکنند که مدت سی سال نفسش شهوت طعامی مخصوص داشت راضی نشد که نفس را از آن طعام بهره

۳۹

و قضای شهوت آن کند و از دیگری می آرند که گرسنه بود بعد از چند روز دانه انگور
یا برگ سبزی بر زمین افتاده یافت نفسش بحکم اضطرار آن دانه را یا آن برگ
را از زمین برداشت و در دهن افکند دیگر وی بمکافات این کار نفس را تا دو
سه سال و ربوته ریاضت میگداخت و باتش گرسنگی میسوخت و امثال
این حرکات و افعال از ارباب سکر و حال و اصحاب ریاضات و مجاهدات
بسیار منقول است و ایشان را در انجا قصد ریاضت نفس و تحقیق حال و رسیدن
بکنه اوست و اینهار از ارباب معالجت نفس میدارند و مقرر است که علاج بضد
باشد و طبیعت نفس چنان واقع است که تا کار بروی اینچنین سخت نکنند و تنگ
نگیرند وی بمرتبه اعتدال نرسد و اگر معامله با نفس برخصت کنند بدان مرتبه
نیاید و اگر مطالبه بعزیمت کنند برخصت آید مثل مشهور است که برای مرگ گیرند
تا رحمت اختیار کند و فقها میگویند که درینجا تعذیب نفس و تحریم حلال
و تجاوز از حد اعتدال است و آن بحکم نص قرآن و احادیث ممنوع است
قال الله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ
لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ نزول این آیت کریمه در
انجاست که جمعی از صحابه نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه و سلم و گفتند یا رسول الله
میخواهیم که طعام ترک کنیم و از اهل و عیال کناره گیریم و سر بصحرا نهیم و آواره
شویم این فرمان آمد که لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا احادیث درباب
رفق و مدارات نفس بسیار است جواب آنست که احادیث همچنانکه درباب رفق
و مدارات نفس وارد است درباب مخالفت نفس و هوا و ارتیاض و صرف عنان
وی از لذات و شهوات نیز واقع شده است و اصحاب رسول الله را صلی الله علیه
وسلم ریاضات و مجاهدات و تحمل شدائد و مکابدات و تجرع مرارات فقر و فاقه و جوع و عطش

چندان بود که هیچکس را مجال مشارکت و مساهمت با ایشان در آن نیست نباید ادل
سیری خود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصلا نبود و در بعضی غزوات حال ایشان
چنان تنگ بود که شکستهٔ شتر اندامی افشردند تا قطرهٔ چندی از وی میچکید و هنی تر میکردند
و منع از تجرد و انفراد و رهبانیت در آنوقت از برای تاکید اجتماع و اتفاق بر جهاد و تیار
بنای اسلام بود که مطلوب اصلی در آن زمان آن بود و بحقیقت صحابه رضوان الله علیهم
بمشاهدهٔ جمال مصطفی صلی الله علیه وسلم و کمال ایمان و قوت یقین و ارتفاع حجاب و
زوال ارتیاب مستغنی بودند از مکابدت نفس و تکلف ریاضت اذا طلع الصبح
فاطفی المصباح و با وجود آن منقول است که شربتی نزد عمر خطاب رضی الله عنه آوردند
تناول نکرد و گفت ترسم که از اینها باشم که اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا
در شان ایشان است و احوال فقر و شدت اصحاب صفه که لفظا و معنی مستند و متمسک طائفه
صوفیه اند خود معلوم است که چه بوده است و قصهٔ ابولبابه انصاری را خود چگونی که به
تصحیح توبه و اعتذار از جنایتی که از وی در حق خدا و رسول خدا در قصهٔ بنی النضیر بوجود
آمده بود خود را با سطوانهٔ مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم بربسته ترک طعام و شراب
کرده بود و بغلبهٔ جوع و عطش کور و کر شده و عهد کرده که تا رسول خدا آمده بدست
خود نگشاید از بجا نروم رسول خدا فرمودند من چکار کنم اگر وی اول نزد
من آمدی برای وی استغفار کردمی و از پروردگار آمرزش خواستمی و چون
وی خود را بدرگاه خدا بربست هم مگر خدا بند وی را بگشاید من نتوانم گشاد بعد
از ده دوازده روز و الله اعلم قرآن بقبول توبهٔ ابولبابه نازل شد پس آن
حضرت بیامدند و وی را بگشاد اکنون این بستن ابولبابه خود را با سطوانهٔ مسجد
و ترک طعام و شراب کردن و در آمدن در معرض هلاک چه بود و تعبیت بود ولی در سر
توبه و ندامت و عزم است فقط اینها داخل توبه بنیت اگر تغذیب نفس و تشدید

۴۰

۴۱

وتجهید وی در مقام مجاهده و ریاضت حرام و منهی عنه است چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را از ان منع نفرموده و باز نداشت این نبود مگر غلبه حال و سکر و وجد و صحابه را رضوان الله
علیهم نیز غلبات حال بوده و مستیها بود آخر تواجد و رقص بلال در مسجد نزد نزول آیه و لکن الله
یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ و منع عمر بن الخطاب آنحضرت را از صلح کفار در روز حدیبیه و عدم
سکر و امتنان عائشه صدیقه از ان حضرت در نزول قرآن بطهارت ذیل و برائت
حال وی رضی الله عنها در قضیه افک و قول معاذ بن جبل نزد جریان ذکر و بای که وی رحمت
است مر این امت را خداوندا معاذ را و اهل معاذ را ازین رحمت فراموش مکن و قول او
در وقت طریان اغما و سکرات موت اخنق خنقک فوعزتک لتعلم انی احبک این همه از مستی
وجد و غلبه حال بود والله اعلم وصل از بعضی از مشائخ طریقت که سالکان طریق توحید و
توکل بوده اند آمده است که بی توشه و بی رفیق در بادیها و بیابانها که غالب در انجا خطر جان
و خوف هلاک باشد در آمده اند و حائر و هائم گشته و فقها را با ایشان نزاع است که چرا چنین
کنند و اسبابی که حکیم مطلق خلق فرموده است ترک دهند و نفس را در تهلکه بیندازند این همه
خلاف سنت است جواب ازین سخن آنست که اسبابی که حق سبحانه و تعالی بحکم جریان
عادت خلق فرموده است و مسببات را با وی ربط داده و وابسته گردانیده است
سه قسم است قسمی از ان یقینی است که ارتباط فعل و توقف آن بر وی ضروریست
و سقوط آن و تجاوز از ان از محالات عادی و هیچ یکی را ترک آن ممکن و میسر نه و ترک
آن موجب اثم است چنانچه لقمه برداشتن و در دهان نهادن و خائیدن و فرو بردن و
ترک این اسباب داخل توکل نیست بلکه جهل و سفه است مگر آنکه حق تعالی در باب یکی خرق عادت
کند و بطریق معجزه و کرامت اسقاط آن نماید قسم دوم اسباب ظنیه است که غالب حکم عرف و
جریان عادت آنرا خلقی و سببی هست ولیکن این قسم باختلاف طبایع و اعتیاد و ریاضت و
تفاوت قوی و همم افراد انسانی مختلف گردد مثلا یکی باشد که بقوت طبیعت و صرف همت

تا سه روز یا پنج روز یا زیادت بران طاقت جوع تواند آورد و یکی دیگر با عتیاد و ریاضت خود را
بران آورده که ده روز او را حاجت طعام نشود و گرسنگی کار نکند و اگر شود بخوردن
برگهای درخت و گیاهای جنگل و امثال آن دفع گرسنگی کند یا امتلاء و آشنائی باطن
بنور یقین و غذای روحانی و غلبه شوق و محبت الهی از یکی مشایخ طریقت پرسیدند که
ما القوت قال ذکر الحی الذی لا یموت و با حصول ایمان باراده
حق و تقدیر وی ارزاق و آجال را و یقین بانکه سبب حقیقی حیات و بقای بنیه قدرت باریتعالی
است نه طعام و شراب پس اگر یکی اعتیاد تحمل جوع ده روز کرده باشد و وی مسافت ده
روز یا بی توشه سیر کند چرا آثم گردد و تارک واجب شود و قیاس حال وی با سائر ناس که در
تحمل جوع و عطش یکروز عاجز آیند درست نباشد و از مشایخ طریقت بصحت رسیده است
که ایشان را بریاضت و اعتیاد طی اربعین بتدریج و ترتیب در مدتی معین حاصل شده
پس سالکان که بمرتبه توکل و یقین رسیده اند و ریاضت و مجاهده کرده و ایشان را مشاهده
توحید دست داده در حق ایشان وجوب رعایت این اسباب و علل ساقط باشد والله اعلم
از بزرگی می آید که او را با درگاه خداوندی عهد بود که تا ده روز یا زیاده ازان چنانچه در نقل
آمده است بی طعام و شراب بسر برد اتفاقاً در سفری از اسفار تا ده روز گرسنگی بسر برد بعد ده
روز بر زمین افتاد و عاجز شد و پای رفتن بسته شد و قوت سیر نماند دست بمناجات برآورد و
گفت بار خدایا ده روز رفت و طاقت گرسنگی نماند حکم چیست فرمان آمد که تو قوت خواهی یا تو
گفت مقصود اصلی تو گشت که بدان راه توانم رفت گفت ما قوت دهیم تو عزم مخور و بگردی تا مدتی
که خدا خواسته بود بی طعام بسری برد و بغلبه قوت روحانی و تقویت و تائید ربانی سیر میکرد و قسم
ثالث اسباب وهمیه است که مجرد وهم حاکم است که اگر مباشرت این اسباب نکنم هلاک شوم چنانچه
گوید که اگر امروز تهیه اسباب فردا نکنم چه حال شود و چه گونه بسر برم این مجرد وهم است
و اتباع و رعایت این اسباب منافی توکل است مگر در جای که غالب فقدان باشد این باز رحم

۴۳

باسباب عادی میشود و حکم آن معلوم شد مثلا اجتناب از در آمدن در بادیه که وجود سبع در انجا بحکم

عرف و عادت غالبست از اسباب عادیه است و در بیابانی که هرگز کسی در انجا وجود سبع ندیده الا ما در مکر بمجرد

توهم و احتمال آنکه شاید برخلاف عادت وجود وی اتفاق افتد و هلاک کند این حکم

وهم است و منافی حقیقت توکل است همچنین خواب در سیلاب و مکانی که بحکم عادت

محل جریان سیل است ظنی و در جائی که سیل اصلا نمی آید و لیکن در نفس الامر امکان

عقلی دارد که شاید پیدا شود وهمی است هذا هو القول الفصل و علیه

التعویل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل و بالجمله توقف و تسلیم در اقوال

و افعال ارباب احوال که صادقان راه و متوجهان درگاه اند و علم و تقوی و دیانت ایشان

معلوم شده است اسلم است و خوض دران باب برد و انکار بی مصلحت و ضرورت تحمل

خوف و خطر است اسلم تسلم اولی مرتبه در حق این طائفه سوا بسیاست لا لک و لا علیک و اگر توفیق

رفیق شود و بر سر کار اطلاع بخشند و از احوال و مواجید ایشان در باطن پیدا شود آن ما به

دیگر و سعادتی دیگر است تا نصیب کیست باری تو اعتقاد و ایمان از دست مده قال سید الطائفة

جنید البغدادی رضی الله عنه الایمان بطریقتنا هذه من الولایة توسط و اعتدال اصل در همه

هر کمالست والله الموفق ابیات لمولفه ای که از کش مکش قال و مقال بیست

حالت ارباب کمال ✠ نشنیده ز کسان جز خبری ✠ هیچ نایافته در خود اثری ✠ قابل کار نه

معذوری ✠ یا خود از کوشش آن بس دوری ✠ باش کین راه گذاری دگر است ✠ سر کسی قابل

کاری دگر است ✠ لیکن اندر پی انکار مرو ✠ از جهان منکر این کار مرو ✠ منکر حالت دردیشان

کوشش و شورش عشق ایشانرا ✠ که درین ره چه طلبها دارند ✠ زین طلبها چه تعبها دارند ✠

زین طلب کز خدا یافته اند ✠ این همه بهر چه بشتافته اند ✠ در طلب این همه جانبازی چیست ✠

تا از اسباب فنا سازی چیست ✠ کشف اگر نیست قیاس تو کجاست ✠ عقل کو در که خواس تو

کجاست ✠ باری از نیست تا وجدانی ✠ معتقد باش و بیا ایمانی و بحصل اکنون اگر نقل از کلام مشایخ بسیار آیم

موافق و مقوی آنچه ذکر کردیم مناسب باشد تا طالب را اشکل و ریبی در حق نماند و در کتب تصوف که
صحت آن مجمع علیه طرفین و متفق علیه فریقین است تصریح بدان موجود است و لیکن ما از کتاب
قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة و الحقیقة تصنیف الشیخ الامام الهمام قدوة المتاخرین و حجة المتقدمین
صاحب الطریق القویم و الداعی بالخلق الی الله الی الصراط المستقیم الامام العالم العامل القیم المعدل
الفاروق شهاب الحق و الحقیقة و الشرع و الدین سید احمد المغربی البرنسی معروف بزروق که از
اکابر علمای وقت و اعاظم مشائخ مغرب و مسلم جمیع مشائخ دیار عرب بود رحمة الله تعالی علیه
رحمة واسعة کاملة نقل کرده ایم و چون اهل حق و ارباب تحقیق همه بر یک کلمه اند نقل کلام از یکی
نقل از همه بود و چون عنوانات مسائل کتاب مذکور بلفظ قاعده بود ما نیز همان قاعده را نگاه
داشتیم و بالله التوفیق قاعده حکم فقه عام است یعنی شامل است تمامه خلق را و خواص و عوام محکوم اند
بدان زیرا که مقصود وی اقامت مراسم شریعت و اعلای اعلام دین ملت است و بنای فقه
بر علم است و لهذا قواعد و ضوابط آن کلیه است که باختلاف افراد و اشخاص مختلف و متغیر
نشود و حکم تصوف خاص است یعنی مخصوص است باهل قرب و خصوص زیرا که آن معامله ایست
میان پروردگار و بنده و مدار این بر ذوق و حال است و احکام آن جزئیات است که باختلاف
احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و ازینجاست که حکم فقیه و انکار وی بر صوفی جایز است و انکار
صوفی بر فقیه صحیح نه و صوفی را رجوع بفقیه ضروریست باحکام تا بدان عمل کند و در احوال حقایق تا
مخالف شریعت نیفتد و فقیه را در احکام رجوع بصوفی نه پس تصوف بفقه محتاج است و فقه
از تصوف مستغنی اگرچه تصوف اعلی و ارفع است از فقه در مرتبه و لیکن فقه اسلم و اعم است در
مصلحت و ازینجا گفته اند که کن فقیها صوفیا و لا تکن صوفیا فقیها یعنی اول در اول فقاهت و
عمل شریعت و حفظ ظاهر بده بعد از آن بمقام تصوف و اتصاف بحقیقت و تصفیه باطن
عروج کن زیرا که این اکمل و اتم و اسلم است عملا و حالا و ذوقا و لا تکن صوفیا فقیها یعنی هم از
اول تعلق بحقیقت و توحید و مواجید باطن مکن که بعد از وی رعایت ظاهر و اتباع شریعت

[illegible]

استحکام نخواهد پذیرفت چنانکه فرموده اند و لا یقدم الباطن علی الظاهر و لا یکتفی
بالظاهر عن الباطن وصیت این است که مرید را باید که باطن حقیقت را بر ظاهر شریعت مقدم
ندارد تا بمذهب باطنیه نرود و باتحاد نکشد معاذ الله و بظاهر از باطن اکتفا نکند تا از اهل قشر و تقشف
نشود و بر فقاهت صرف متوقف نماند و از انوار و اسرار محروم نگردد و نیز رجوع از فقه بتصوف
بباعث طلب مزید و شوق ترقی و تعطش کمال آسانست ولیکن رجوع از تصوف بفقه بعد
از استیلای ذوق باطن و غلبه حقیقت دشوار پس اول تمسک بعروه وثقای شریعت و فقاهت
کنند بعد از ان بذروه علیای حقیقت و تصوف برآید فقاهت مرتبه اسلام است و کلام
درجه ایمان و تصوف مقام احسان چنانچه در حدیث جبرئیل این هر سه مقام
مبین و مفصل است الاحسان ان تعبد ربك كانك تراه الحديث قال
الامام مالك رضی الله عنه من تصوف ولم يتفقه فقد تزندق ومن
تفقه ولم يتصوف فقد تفسق ومن جمع بينهما فقد تحقق بالجمله مرتبه
کمال فهم صحیح و ذوق صریح است و انفراد هر یکی از دیگری موجب انحطاط
و نقصان چنانچه علم طب بی تجربه آن کفایت نکند و تجربه طب بی علم آن
صورت نه بندد و الله اعلم قاعده تشعب اصل و تفرق آن موجب تشعب
و تذبذب فرع است لاجرم توحید وجهه و تحقیق مستند باید کرد و فرع را با اصلی
که رجوع و اعتماد بران افتد مضبوط ساخت تا جدی و جهدی در کار پیدا شود
و فتح باب روی نماید چه در فقه و چه در کلام و چه در تصوف امام و متبوع و شیخ
یکی باید پس آنچه گفته اند که الصوفی لا مذهب له صحیح نباشد مگر باعتبار اختیار
و احوط از روایات مذهب واحد که التزام اتباع آن کرده است اگرچه قول جمهور
ائمه آن مذهب نباشد و جمیع ائمه طریقت و اساطین ملت تابع مذهب فقها بوده اند
چنانچه سید الطائفه جنید بغدادی در مذهب ابی ثور بود و شیخ عبد القادر جیلانی

٤٥

[illegible]

در مذهب امام احمد حنبل و شبلی مالکی و جریری حنفی و محاسبی شافعی قدس اسرارهم ورضی الله عنهم اجمعین و آنکه گفته اند که مذهب صوفی در فروع تابع اصحاب حدیث است باعتبار آنست که از مذهب خود عمل بروایتی کند که موافق نص حدیث باید و آن نیز بر تقدیری که مخالف احتیاط و مفارق ورع نیفتد و اگر جمع در مذاهب علما درباب ارشد و احوط نماید نیز صورت جوازی دارد و لیکن تتبع رخص اصلا جائز نباشد والله اعلم

قاعده اعتبار فرع باصل و قاعده است و اصل و قاعده کتاب و سنت است

پس هر قولیکه بود از هر قائلیکه باشد فقیه یا متکلم یا صوفی اگر موافق اصل و قاعده هست قبول نمایند والا اگر نشان اهل روا است رد کنند و اگر قابل تاویل هست براه تاویل برند و اگر تاویل پذیر نبود اگر قائل آن در علم و دیانت کامل است تسلیم نمایند و هر تقدیر قادح اصل و معارض قاعده اش ندارند زیرا که فساد فاسد هم بوی راجع شود و در صلاح صالح ضرری نکند پس غلات صوفیه حکم اهل هوا از متکلمین و متفقهه مطعونین داشته باشند قول و فعل هیچ یکی از اینها مسلم و مقبول نیست بلکه رد قول ایشان لازم و اجتناب از فعل ایشان واجبست ترک مذهب حق و توقف و تردد در ثابت بالیقین بقولی و فعلی که از ایشان منقول و بدیشان منسوب باشد جائز نبود کائنا من کان دنبال هر کس نتوان رفت و گوش سخن هر کس نتوان نهاد فقیه حقیقی شارع است و هر که غیر اوست تابع وی و حجت کتاب و سنت است و هر چه ورای آن راجع بدان والله اعلم

قاعده اشکال و ایهام اگر لازم کلام است تحقیق که بی تامل و تکلف محظور نشود و لازم آید حکمش آنست که در قاعده سابق مذکور شد والا اگر الزام و ایراد اشکال به تکلف و تامل است و ظاهر کلام صحیح و واضح است اعتبار ندارد زیرا که خلو کلام از عروض اشکال بعد از تامل و تکلف در اینجا و ایراد آن نادر واقل

منتخب

قلیل است و اگر لزوم اشکال و عدم آن در فهم و منشأ در منشأ ذب و تساوی باشد لاجرم بر حکم تجاوز کلام نیز مشکوک و متنازع فیه باشد و وجود اشکال در کلام گاهی بسبب ضیق حوصلهٔ عبارت از اتساع جوهر معنی باشد و گاهی بعلت فساد اصل و اختلال مقصود بود و کثرت وجود اشکال و ابهام در کلام این طایفهٔ محققه از قسم اول است زیرا که مقصود و مقصود ایشان در غایت نزاکت و بلندی است هرچند که در افصاح و ایضاح آن کوشند مشکل تر و مبهم تر گردد و نزد منکران از قسم ثانی است و هر کدام معذور است و معتقد اگر بر حذر و تحاشی نبود نیز در خطر است امن و سلامت در تفویض و تسلیم است والله اعلم **قاعده** مبنای علم بر بحث و تحقیق است و مبنای حال بر تسلیم و تصدیق پس عارف اگر تکلم از حیثیت علم کند نظر در اصول علم که کتاب و سنت و آثار سلف است لازم افتد زیرا که اعتبار علم با اصل و دلیل وی بود و اگر تکلم از حیثیت حال آید از تسلیم حال بر وی چاره نیست زیرا که وصول بدان و علم بحقیقت آن جز بمثل آن حال میسر نگردد و ممکن نباشد پس اعتبار آن بذوق و وجدان وی باشد و علم بدان مستند با مانت صاحب حال بود و با وجود آن اتباع و اقتدا را نشاید مگر در حق کسی که درین حال با وی یکی بود چنانکه یکی از اوستادان طریقت با مرید خود سفر سود با تحت مهید المالح فان الماء البارد یخرج الشکر من صمیم القلب ای پسر من آب را سرد کرده بخور که خوردن آب سرد شکر از درون دل برآرد و گفت پس در حق آن مرد یعنی سری سقطی قدس سره چه گوئی که بر کوزهٔ آب وی آفتاب آمد بر نداشت و گفت شرم دارم که از برای حظ نفس خود کوزه بردارم فرمود وی صاحب حال است

۴۷

... اقسام مسئی ...
... افصاح و ایضاح ...
... تو دار قسم ثانی است
ای وجود اشکال بعلت
فساد اصل و اختلال المقصود
... ای ...
... بردی ای ...
... ای اوستاد
طریقت

اقتدا بوی راست نیاید و الله اعلم قاعده واجد و صاحب حال چون وجد حال
وی بجای رسد که زمام اختیار از دست رود و مالک نفس نماند معذوریست و
وی دران حالت حکم مجنون دارد در حق سقوط اعتبار افعال و عدم جریان احکام تکلیفیه
اما بر تقدیری که وجد و حال وی محقق و صحیح بود و از شائبه تکلف و اختیار معرا و انچه از وی
درین حالت فوت شود استدراک فائت و قضای مافات لازم گردد باعتبار وجود
کسب و اختیار در تسبب و مباشرت اسباب مثل سکران اگرچه در حالت سکر قدرت
و اختیار ندارد ولیکن چون تحصیل این حالت بارتکاب و اختیار اوست قضای فوائتیه
بر وی واجب بخلاف مجنون اصلی و با وجود عذر و رفع مواخذه اقتدا بدان فعل جائز نباشد
و متابعت وی روا نبود مثل تواجد نوری نزد سیاف و وقوف ابوحمزه در چاه و حال
شبلی در حلق لحیه و خرق ثوب جدید و القای مال در بحر و امثال آن از ظواهر اعمال
ایشان که بغلبه وجد و حال چنانچه از عنوان آن حکایات لائح است صدور یافته و رقص و تواجد
در سماع نیز ازین بابت اگر بی شائبه تکلف و خلیت اختیار و قصد مخالف بوجهی که صبر
و ثبات از ان ممکن نباشد صادر گردد و از حیطه ضبط و مجال حفظ خارج بود صاحب آن معذور است
و حال وی بر تقدیر تحقیق بصحت مسلم بی مبالغه و انکار و تعصب در اعتقاد و چون آن امراه
مجنونه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و از صرع و جنونی که داشت و از انکشاف
عورت و حرکات شنیعه که در اثنای آن از وی صدور می یافت شکایت کرد فرمود اگر خواهی
صبر کن تا ترا بجزای این بلا و محنت بهشت برین دهند و اگر خواهی دعا کنم و از پروردگار
تعالی درخواهم که شفا دهد و ازین بلا خلاص گرداند و آن زن راضی
شد که صبر کند و به بهشت رود و پس تخییر حضرت او را در صبر بر جنون
و طلب شفا و تقریر و تسلیم وی صلی الله علیه و سلم او را در اختیار
جنون دلالت دارد بر معذوریت و عدم تقصیر وی بصدور حرکات نامرضیه در انجا

والله اعلم قاعده ثبوت مزیت و کمال موجب رفع احکام تکلیفیه و سقوط حدود شرعیه نیست و اجرای حدود و احکام شرع مستلزم رفع خصوصیت و انکار مزیت نه هر که بر وی حقی از حقوق شرع یا حدی از حدود آن لازم آید اثبات حق و اقامت آن حد بر وی باید کرد ولیکن بشرط رعایت ضبط و اعتدال و تحرز و تجنب از مبالغه و افراط و تجاوز از حد و حفظ حرمت ایمانیه و عزت اسلام و انتساب وی بجناب حق و باحتیاط و احتراس تمام در اقامت حد بر آن وجهی که فرموده و امر کرده اند بی زیادت و نقصان و افراط و تفریط نیابة عن صاحب الشرع بس اکس که تجاوز و اعتدال از حد اعتدال در اقامت حدود و اجرای احکام بر اهل خصوص و ارباب کمال که منتسبان جناب حق و مقربان کا الهی اند متضرر شد بحیثیتی که تلافی و علاج بعد از ان ممکن نشد و این تضرر بجهت اقامت حق شد بلکه بجهت تجاوز از حق و ارتکاب معصیت و اقامت حد منافی امر خصوص و رتبه ولایت نیست مادام که بحد فسق و اصرار و ادمان نکشد لا تلعنه فانه یحب الله و رسوله و از جهت شبلی بقتل حلاج فتوی داد و جریری اهم و اطالت بسجن امر کرد وی یعنی حلاج قدس سره گفت که بر مسلمانان هیچ کار مهم تر و مصلحت بزرگتر از قتل وی نیست تا حق نصیحت دین و تنزیه ساحت آن از دعاوی زنادقه و ملاحده بجا آرد نه برای آنکه از نفس و اعانت بر قتل وی والله اعلم

قاعده اعتقاد کمال مطلق که هیچ وجه نقصان را بدان راه نباشد مستلزم انکار و نقص است بدانچه موجب نقصان نیست هیچکس اعتقاد کمال مطلق نباید کرد چه او هم خالی از نقص بشریت نبود و عصمت مخصوص انبیاست و شرط ولایت نیست وجود خطا و معصیت بی اصرار و انهماک منافی مرتبه قرب و درجه ولایت نه از سید الطائفه جنید بغدادی رضی الله عنه پرسیدند هل یزنی العارف ساعتی سر در گریبان تأمل فرو برد بعد از آن سر برآورد و گفت وکان امر الله قدرا مقدورا

۴۹

یعنی اگر سابقهٔ ازلی و تقدیر الهی چنین رفته باشد که این معصیت از وی بوجود آید
چه چاره است آن توبه و انابت و رجوع از آن خواهد کرد و چه هلاک بنده در خطا و معصیت
نیست بلکه در ترک توبه و رجوع است چنانچه از حال آدم و ابلیس بظهور می پیوندد
و شیخ ابن عطاء الله اسکندری صاحب کتاب الحکم قدس سره میفرماید که اگر فضا
سوال از این کردندی که ایتعلق همة العارف بغیر الله البته جواب
دادی که لا زیرا که تعلق همت بما سوی الله منافی و مناقض عنوان معرفت و ولایت
است اگر همت بغیر حق متعلق شود معرفت نماند و عارف نبود والله اعلم **قاعده**
ارتکاب حرام از برای دفع مکروه و مباحی که در وی خوف فتنه و ظن آفت باشد
بی جزم و یقین بوقوع آن جائز نباشد مثلا اگر کسی بقصد خمول و گمنامی و اسقاط نفس
از نظر خلق ارتکاب مناهی و ملاهی کند اگر حرمت آن متفق علیه علما است جائز نباشد و اگر
مختلف فیه هست کار آسانست چندان حرج و دشواری ندارد و اگر متضمن مصلحت
حمیده و غرض صحیح باشد از اهل تجربه و معرفت صورت جواز دارد و آن نیز بدو شرط
یکی آنکه خلاف راجح حکم و فتوای مذهب وی که تقلید و اتباع آن میکند نباشد شرط دیگر
آنکه طرفین اختلاف قوی باشند بمجرد قول غریب و مذهب ضعیف عمل نتوان کرد اینجا
غلات صوفیه از جای روند و نظر بر مصلحتی که مخالف نفس اندیشیده اند مقتصر دارند و بحکایات
که از بعضی ارباب احوال منقول است تمسک نمایند ولیکن محققان ایشان از آن منع کنند میگویند که
قصه لص حمام و امثال آنرا چه گوئی که آن مرد عارف دزدی کرد که باتفاق در شریعت
حرام است تا از نظر مردم ساقط گردد و از از دحام خلق و هجوم عوام خلاص یابد قصه
لص حمام آنست که یکی از مشائخ که بزهد و صلاح مشهور وقت و مرجع اهل روزگار خود بود
چون رجوع خلق و تعظیم و اکرام ایشان نسبت بخود بسیار دید خواست که ایشان را از سر خود وا کند
حیله برانگیخت تا ایشان گرد وی نگردند بحمام رفت و جامهٔ شخصی بر داشت و بپوشید

و بر سر راه آمد و بایستاد و صاحب جامه چون از حمام بر آمد و تفحص جامه نمود جامه را در بر وی
یافت از وی ربوده پوشیده بگرفت و بزد و اهانت کرد تا تمامه مردم شهر شنیدند که شیخ
دزدی کرد و خوار شدند همه بی اعتقاد شدند و بار دیگر رد وی انگشت نهادند جوابش آنست
که این برداشتن جامه و پوشیدن آن نه از قسم سرقه است که در شرع باتفاق حرام و مستوجب
حد است حقیقت سرقه اخذ مال محرز است بطریق خفیه و حمام را داخل حرز نداشته اند
غایت آن تصرف بود در ملک غیر بی اذن وی با آنکه مسامحت در جامه و مانند
آن بسیار رود اگر یکی جامه برادر مسلمان را باعتقاد مسامحت و اعتماد بر حسن خلق
وی برداشت و بپوشید چه شد آری اولی آن بود که باذن وی صریحا یا دلالة تقید
شود پس آن فعل مکروه باشد نه حرام میگویند پس آنرا چه گویی که مریدی در حضرت
بایزید بسطامی قدس سره العزیز آمد و از صعوبت راه و تنگی کار خویش شکایت
کرد فرمود کار آسانست بیک درهم که خرج کنی همدرین ساعت بمقصد برسی جوز بخر
و در توبره بینداز و توبره را در گردنت آویز و ریش تراش و نیز داکابر
و معارف شهر برو و هر که از صبیان سیلی بر گردنت بزنند بدست وی جوزی
بده این کار اگر کردی از آفت راه رستی و بمقصود رسیدی گفت سبحان الله
مثل من کسی این کار کند فرمود هلا این سبحان الله تو تنزیه و تقدیس نفس بود و نه ذکر
و تسبیح حق برو که ترا درین درگاه بار نیست جوابش آنست که این سخن از سلطان
بایزید بسطامی بحقیقت امر نبود و وقوع نیافت این مجرد امتحان و اختبار و آزمایش
حال آن شخص بود که چه مقدار بخود اعتقاد دارد و گرد خودی تند و الا چه صورت دارد که
ایشان باین فعل امر کنند و بوقوع آرند میگویند که تمامه علماء شریعت اتفاق دارند که اگر یکی را لقمه
در گلو بند شود و آب حاضر نبود و کار بمرگ کشد و بهلاک انجامد روا باشند که بجرعه خمر گلو تا آن
لقمه فرو رود با آنکه حرمت خمر مجمع علیه است و هرگاه بسبب حفظ حیات دنیا که فانی است ارتکاب محرم جایز باشد

یعنی آگاه باش و این قول بایزید بسطامی رحمة الله علیه در حالت غضب بر مرید بوده

بجهت تحصیل اخلاص طاعت و قرب سوی تعالی که سبب حیات ابدیست چرا و بیست
بنود جوابش انست که قیاس این مسئله با بعض لقمه درست نباید چه بترک تجرع خمر در ینجا اصل
حیات رود که مبنا و مدار وجود و بقا و موقوف علیه تحصیل جمیع کمالات و اعانت بر
قتل نفس لازم آید که باتفاق در شرع حرام است و جاه و شهرت حرام شرعی نیست
و بوجود وی زیادتی بکمال رود و آن نیز متیقن نیست و آن افعال و حرکات که
محققین ملامتیه کنند یکسیست آنجا ارتکاب محرم و مکروه شرعی نیست خلاصه آن
ستر عبادت است و اظهار بعضی عادیات که بصورت نقص در نظر آید و پیش از اطلاع
بر حقیقت حال از نامشروعات نماید و باید که قصد و نیت ملامتی فرار و احتراس از
نفس بود نه تستر حال از خلق چه در تستر از خلق و قصد اخفا رویت خلق و تعظیم ایشان
است باز همان لازم آمد که از ان میگریخت و بتحقیق حصول این حال صوفی
راست که در اصطلاح مشهور اکمل و اتم از ملامتیست و نظر وی از خلق بالکلیه
سقوط پذیرفته فعلا و ترکا و وجودا و عدما قال الشیخ ابو العباس المرسی رضی الله عنه
من اراد الظهور فهو عبد الظهور ومن اراد الخفاء فهو عبد الخفاء
وعبد الله سواء علیه اظهر او اخفی والله اعلم قاعده مقصود موافقت حق
است نه مخالفت نفس اگر نفس با حق موافق افتد و هوا تابع شرع گردد و اتم
و اکمل است حتی یکون هواه تبعا لما جئت به اشارت بدانست قال عمر بن
عبد العزیز اذا وافق النفس الحق فذلک شهد بالزبد گفت اگر سوای
نفس موافق حق گردد این حالت شاهست شهد با سکر شیر با شکر دار دکه تهم آمیزند
مثلا اگر یکی اما در و پدر بخوردن حلوا امر کنند از ان چه بین نهی نمایند او را این حلوا
تناول کردن و لذت گرفتن بهتر و نافع تر آید از ان چه بین خوردن و ترک لذت او
قومی دیگر در مخالفت نفس مضادت وی چندان مبالغه کنند و اغراق نمایند که در

کو در ضمن مطاوی آن مخالفت حق لازم آید و بسبب فوت چندین طاعات و عبادات گردد
و بعضی از سنن و نوافل که نفس بآن الفت گرفته و اعتیاد کرده باشد نیز ترک دهند اگرچه
این نیز در باب علاج نفس نافع افتد و اثری داشته باشد لیکن سلوک این طریق
تهیج و اثارت باطل کند و صاحبش را براه عکس مقصود برد و طریق مشائخ شاذلیه آنست
که هدایت طالبان و تربیت مریدان بر موافقت طبع و ملاحظه رفق و راحت ایشان کنند
و علی الفور بجبر و قسر از حالت سابق اخراج شان نکنند و تشدید در مجاهده و ریاضت نفرمایند
و از اوراد و اشغال بدانچه ملائم طبیعت و موافق مزاج طالب افتد دلالت نمایند و مشغول
سازند و برفق و راحت و تدریج و آسانی بمنزل مقصود رسانند و ایشان میفرمایند که هر
که سیر وی درین راه بموافقت طبع و مشاکله وی افتد وصول وی بدرگاه قرب اسهل
و اقرب آید و هر که بر خلاف حرکت طبعی رود بر اندازه بعد وی از حیز طبعی طبیعت بیرون
بطئی در وصولش دو بر تر افتد شیخ ابن عطاء الله اسکندری صاحب کتاب حکم در تاج
العروس میگوید که لاتاخذ من الاذکار الا مایعینك القوی النفسانیة علیه بمحبة قطب
الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی که امام و منتهای سلسله شاذلیه است میفرماید که الشیخ من دلّك علی راحتك
و در بیان معنی این حدیث که یسّروا ولا تعسّروا فرموده اند یعنی دلوهم علی الله ولا تدلوهم علی
غیره فان من دلك علی الدنیا فقد غشّك ومن دلك علی العمل فقد
اتعبك ومن دلك علی الله فقد نصحك فرمود هر که ترا بدنیا رهنمونی کرد خیانت کرد در
حق تو و هر که ترا بشدت مجاهده و ریاضت خواند در تعب و رنج انداخت و آنکه بخدا راه نمود
بحقیقت ناصح و خیرخواه تو اوست والله اعلم قاعده همچنان که رعایت معنی در لفظ لازم
است و قالب لفظ بی روح معنی صحیح و معتبر نه کذلك مراعات لفظ جهت توصیل معنی بذهن
و توضیح و تبیین آن بفهم سامع واجب و متحتم است اول تصحیح معنی و ضبط و ربط آن در دل
باید نمود و بعد از ان صیانت لسان و حفظ وی در ادای آن باید کرد تا بیان مقصود لفظا و معنی

٥٣

تمام افتد و از اشکال و ابهام خالی آید و الا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت
لفظ اضلال روی نماید و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت از ادای
معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ابهام در ورطهٔ اختلاف افتد و نزد ظاهر
بینان و عبارت پرستان بکفر و بدعت و فسق منسوب گردد و اکثر آنچه درین طائفه را خصوصا
متاخرین ایشان را واقع شود ازین قبیل باشد و گاهی لزوم ضرر از یکدیگر بعموم اشخاص
و واقعات نیز آید حتی که یک حقیقت و یک معنی از مردی معتبر و مقبول افتد و از دیگری
منکر و مردود و هم از یک شخص در وقتی مستحسن و در وقتی دیگر قبیح با اتحاد لفظ و معنی و همچنانکه
حکم باختلاف حال متکلم اختلاف پذیرد تفاوت حال سامع نیز معتبر است حدثوا
الناس بما یعرفون اترید ون ان یکذب الله ورسوله و جنید
قدس سره پرسیدند که چند کس پیش تو بیایند و از یک مسئله سوال کنند تو هر کدام را جوابی
دیگر گوئی این چیست آخر حکم در یک مسئله یکی باشد فرمود الجواب علی قدر السائل
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم
قاعده اقتصار نظر بر صرف حقیقت مخل توجه طریقت است و سبب وقوع قوم در
طامات و شطحیات و موجب رد و اعتراض و توجه انکار بر ایشان بواضح شریعت
و لسان علم پس چه واجبست احتیاط در قول تا احتراز از غیر کتاب و سنت کند و تحفظ در الفاظ تا بیان
مقصود بغیر وجه واضح ننمایند و الا منکر که مستفید باصل و وجه واضح بود معذور باشد
و محل عتاب و ملامت نشود و ابوسلیمان دارانی رحمة الله علیه میفرماید که بسا باشد که
نکته از کلام قوم در دل من افتد و مدتی بران بگذرد هرچند که آن نکته باقتضای حسن و لطافتیکه دارد بزبان
حال فریاد زند که مرا قبول کن قبول نکنم مگر بدو شاهد عدل که کتاب و سنت است و
هر صوفی که معامله با خلق بر وجه مامور و مشروع نکند و صرف وجه بصرف حقیقت نماید و نظر
ملاحظه و اعتبار بسنت الهی و شریعت وی که بر بندگان خود وضع کرده و امر فرموده است

است نفکند البته از تطرق غلط در اعمال یا شطح در احوال یا ایهام و اشکال در اقوال ایمن نباشد یا خود هلاک کرد و یا دیگری را هلاک کند یا هر دو این حال پیش آید قال بعض العارفین من عامل الحق بالحقیقة والخلق بالشریعة فهو صدیق ومن عامل الحق بالشریعة والخلق بالحقیقة فهو زندیق ومن عامل الحق بالشریعة والخلق بالشریعة فهو مومن سنی والله اعلم قاعده توقف در محل اشکال و اشتباه که دلیلی یقینی در انجا نبود محمود است و در مقام یقین که دلیل آن قاطع و واضح است مذموم و مدار و مبنای این طریق بر حسن ظن و ترجیح دلیل اوست هر چند که مخالف و معارض داشته باشند تا گفته اند که اخراج هزار کافر از کفر بشبهه اسلام درست نیست نه اخراج یک مومن از ایمان بشبهه کفر و در حقیقت بنای عدم تکفیر اهل قبله همین نکته است و قومی دیگر بران رفته که جزم بانچه مودای اجتهاد و مقتضای دلیل ظاهر است از قبول و انکار واجب و لازم است غایت کار تفویض امر باطن است بامر الهی و ازینجاست اختلاف مردم در جماعه از صوفیه که از ایشان شبهها و موهمات فعلا و قولا سر بر زده فرقه براه انکار رفتند و قومی در مقام توقف باستادند و در نظر حقیقت و انصاف هر دو گروه بمقتضای انچه ایشان را روی نموده و بر ایشان ظاهر شده است براه اولی و احوط میروند یکی از مشایخ طریقت را پرسیدند که ما تقول فی ابن العربی یعنی در باب شیخ محی الدین بن عربی که مردم چندین نزاع و اختلاف دارند چه گوئی و چه اعتقاد داری جواب داد هو اعرف بکل فن من اهل کل فن گفت وی عالم تر و داناتر بهر علم و هر فن از اهل هر علم و هر فن گفتند ماسئلناك عن هذا ترا ازین باب نپرسیدیم در علم و مهارت و مزیت وی کرا خلاف است سوال از وادی اعتقاد و انکار اوست در باب ایمان و اتباع و هدایت فرمود اختلف فیه من الکفر الی القطبانیة گفت پس اگر ازین وادی می پرسید در حال وی مردم را اختلافست از کفر تا قطبیت جماعتی ورا کافر دانند و قومی دیگر قطبش خوانند

گفتند پس تو در کدام جانبی و راه پیش تو چیست فرمود اسلم التسلیم گفت مذهب من تسلیم است
و سلامت در تسلیم ترک غلو و افراط در انکار و اعتقاد است زیرا که در تکفیر بسی خطر است
و مبالغه در تعظیم نیز احتمال ضرر دارد و تا عموم ناس در اتباع مبهمات و موهومات ایشان
نیفتند و بکنه مقصود نارسیده سر از جای دیگر بر نیارند والله اعلم قاعده موجبات اخذ
و دواعی انکار بر قوم پنج چیز است اول نظر بر علو مرتبه و رفعت شان و صفوت حال و ملاحظه
کمال ایشانست که چون با خلق رخصت کنند یا بادبی از آداب اخلال نمایند یا در امری از امور دین
مساهله رود یا بصفتی از صفات نقص متصف گردند اعتراض متوجه گردد و انکار مسارعت
کند و هر چه لطیف تر و پاکتر ظهور عیب و نقصان در وی بیشتر چنانچه جامه سفید اگر یک نقطه سیاه بروی
افتد نمایان گردد و طریق دفع این نوع آنست که بدانند که هیچکس را کمال مطلق ثابت نیست و هر که باشد
از نقص بشریت خالی نه و عصمت مخصوص انبیاست و وقوع هفوت و زلت بلکه خطا و معصیت
نه بر وجه اصرار و ادمان منافی مرتبه کمال و درجه ولایت نیست چنانچه در قواعد سابق تقریر یافت
ثانی از وجوه اعتراض و انکار بر این طائفه علیه دقت علوم و لطافت اشارات ایشان
است که در فهم هر کس زود در نیاید و در حقیقت اشرف علوم و ادق و الطف آن علم تصوف
است که مبنای وی بر کتاب و سنت و ذوق صحیح و کشف صریح است جنید میفرماید قدس
سره که اگر زیر کبودی آسمان علمی دیگر شریف تر ازین علم می بود که ما با اصحاب خود بدان
تکلم میکنیم سعی آن میکردیم و در طلب آن میدویدیم و هر علم را انچه وقت طبع و قوت
عقل و معاونت قیل و قال و بحث و جدال درک توان کرد الا این علم
را که با وجود سلامت فطرت و صحت ذهنیت و جودت فهم ریاضت نفس
و تصفیه باطن و تخلیه سر از ماسوی الله نیز شرط است پس سبب انکار بحقیقت
قصور فهم و نقصان استعداد و ضیق حوصله و فقدان معرفت و ضعف ایمان
بود و با وجود آن منکر اگر براه تورع و خوف و حذر و تحاشی و سلامت رود

ردّ و معذور است و لیکن انصاف همان طریق توقف و تسلیم است ثالث از اسباب انکار کثرت
مدعیان و مداخلت مبطلان و متصنعان و متشبهان که صاحبان اغراض و طالبان
اعواض اند و بعلت اشتباه اگر یکی از محققان دعوی بحق کند او نیز در نظر ظاهربینان از جمله
مدعیان مبطل نماید اینجا دلیل و برهان باید تا مبطل را از محق جدا گرداند و گاه باشد که در
نفس الامر دلیلی باشد و لیکن ناظر را قوت دریافت آن نبود پس در اینجا نیز توقف اولی
اسلم باشد رابع خوف ضلالت عامه و وقوع در ورطهٔ الحاد و عدم اعتبار ظواهر شریعت
چنانچه از اکثر جهال و اهل بطالت مشاهده میگردد و این بحقیقت در اصل این طریقه
و ذات این علم انکار نیست بلکه بعارضهٔ مصلحت و ملاحظهٔ حکمت است و ذلک شیء
آخر خامس وجود بخل و شح در اعطای حق و اعتراف بدان و قیام و ثبات بر
طریق عدل و انصاف که در نفوس آدمیان نهاده اند با تفاوت مراتب و درجات
آن و چون تعلق و توجه صوفیه بحقیقت است و ظهور حقیقت و غلبهٔ وی مبطل و ماحی
جمیع اعتبارات لاجرم ایشان را در حالت حیات و بعد از ممات شانی مخصوص
و امتیاز خاص در حسن صیت و شهرت امر و قبول قلوب و رجوع خلائق و عزت
و غلبه هست که فقها و علماء ظاهر را نیست ناچار نفوس عامه بصفت ضیق و غبطت
و حسد بر آید و در اهل کمال بتنقیص و توضیع دخل نماید تا دلی خالی کند و ذلک
نفثة الصدر و صاحب این قسم در انکار معذور نبود بلکه محروم
و مغبون باز گردد و اهل اقسام سابق معذوراند بلکه ماجور و سبب حقیقی در بقای
حسن صیت و ذکر جمیل عباد و عرفا نه فقها و علمای ظاهر که از حلیهٔ تصوف و تعبد
و توجه الی الله عاری و عاطل باشند آنست که فقیه منسوب و مشغوف بصفتی از صفات
نفس خود است که درک و فهم و فقه او باشد و آن باقتضای حس و حیات ظاهر فوت پذیرد
و نابود گردد و عرفا و عباد منسوب بپروردگار حی باقی و صفات اویند که از ازل

تا ابد باقیست و چگونه بمیرد آنکه نسبت او بحی لا یموت بی علت نفس درست شده باشد

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

و لهذا مجاهد فی سبیل الله که بشرف شهادت رسیده چون تحقیق کلمة الله و اعلای

دین حسا و معنی کرده بهر دو قسم حیات که حسی و معنی است فائز گردد و لا تحسبن

الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء و چون عمل و عبادت

صلحا موجب تحقیق و اعلای معنوی کلمة الله و دین وی بود مخصوص بحیات معنوی و

مقتصر بران آمد و آن دوام کرامت و ذکر خیر و برکت اوست چنانچه گفته اند مصرع

قد مات قوم و هم فی الناس احیاء والله اعلم قاعده

کتابهائی که علما و فقها در رد و انکار ظواهر اقوال قوم نوشته اند اگرچه در منع و تحذیر

و احتراس از ورود مواقع غلط و اشتباه نفع دارد و لیکن متضمن ضرر بیست و حصول

حقیقت و انتفاع و استفاده ازان موقوفست بر رعایت چند شرط اول آنکه نظر

خود مقتصر کرده اند و آنرا باعث مواخذه و انکار بر نفس خود سازد و مادهٔ تفلق و تشدق

لسانی و مجلس آرائی نکرده اند و با غیر سالک راه که بذکای طبیعت و جودت فطنت و سلامت

قریحت و دریافت دقت کلام و نزاکت مرام و ثبات قدم در مقام صدق و تحقیق و

سلوک طریق ورع و احتیاط موصوف بود بیان نکند و با مریدان ساده لوح و خالی الذهن

که بصفای عقیدت بحضرات مشائخ موصوف اند و قوت تمیز سخن ندارند در میان نیارد

و در اعتقاد و ارتباط ایشان با مشائخ دایرهٔ تشویش و تفرقه نیندازد و اگر فرضا در مقام وعظ و

نصیحت احتیاج باعلام و تنبیه شود در محل و اعتراض در مجرد قول کند بی تعین قائل

و در ضمن بیان تعرض بعظمت حال و جلالت شان این طائفهٔ علیه نماید زیرا که ستر

زلات ایمه و پوشیدن خطائی بزرگان از واجبات وقت و اسباب سعادت

و سرمایهٔ برخورداریست و صیانت دین و حفظ حوزهٔ اسلام و مراعات شرع

او جب و الزم است و قائم بدین خدا اما جور و منتصر وی منصور و انصاف در حق لازم
و اتباع نفس و هوا ممنوع و دو باتی که مصحوب هوا باشد فاسد و صحیحی که مشوب بغرض نفسانی
بود باطل است **شرط دوم** رسوخ اعتقاد و تحسین ظن بمشایخ و تنزیه ساحت عز و
کمال ایشان از غبار طعن و تنقیص تارة بنفی نسبت و منع صدور آن از ایشان و اخری
بتاویل و تطبیق بظاهر و اعتذار بوقوع آن بسکر حال و غلبهٔ وجد **شرط سوم** اعتقاد آنکه
باعث رد و انکار و مآل آن حسم مادة و سد ذریعت است تا عامهٔ خلق و بدعیان
راه بچنین نکنند و بی تحقیق مقام صدق و تمکن حقیقت براه تقلید و متابعت ایشان نروند
که تقلید و اتباع در احکام ظواهر شرع رود نه در احوال و مواجید و اذواق و از فقها آنکه
بطائفه صوفیه براه رد و انکار رفته و تشدید و تغلیظ نموده است ابن جوزی است
که از اکابر علمای فقه و حدیث است و گفته اند که مقصود وی نیز سد ذرائع
است بدلیل نظر بر و توشیح وی کتب خود را بذکر حکایات و کلمات مشایخ
و استشهاد بافعال و اقوال ایشان با وجود رد و انکار وی بر ایشان در بعضی
مواضع و در چند موضع از کتاب تلبیس ابلیس که از تصانیف مشهورهٔ اوست
گفته است و مبالغت نموده و قسم یاد کرده است که مقصود من اظهار علم
و تحقیق سنت و تنبیه و تحذیر از مواضع بدعت است نه طعن رجال و تنقیص
اهل کمال و لیکن از شدت و غلظت و خشونت کلام وی که در کتاب
مذکور کرده است ظاهر شود که انکار وی قوی و نزاع وی معقول نیست
و در نظر انصاف آن کتاب در معرفت مداخل شیطان و حسم مادهٔ بدعت
و جهالت بی نظیر است غیر آنکه خشونت الفاظ و تشدید انکار و تغلیظ طعن
و تشنیع وی موحش و مشوش است و لهذا محققان از ارباب نصیحت
از خواندن این کتاب و امثال آن منع و تحذیر کرده و بعدم خوض و توغل در آن

59

وصیت فرموده‌اند تا بسوء ظن و تنقیص مشایخ و ارباب احوال گرفتار نگردد و همچنانکه این
کتاب و امثال آن منع کرده‌اند از خوض در بعضی کتب قوم مثل فصوص و اشباه آن
که اسرار و حقایق و مواجید را صریحا بی توقف و تحاشی نوشته‌اند نیز نهی فرموده‌اند
شرط چهارم که خلاصهٔ کلام و حاصل مرام است آنست که اعتراف بقصور علم
و ضعف فهم خود کند و گوید خدا داند که ایشان چه گفته‌اند و بچه اشارت کرده سخنان ایشان
را با ایشان گذارد و خود را و تصرف خود را از میان بردارد و انصاف اینست که
توقف و انکار بر آنست که در فهم این کس می‌درآید با احتمال آنکه چیزی اراده کرده باشند که
منکر نباشد پس در حقیقت انکار بر نفس خود است نه بر ایشان و بالجمله دین و شریعت واضح
است خود موافق آن رو و بدان کار کن و اگر از تو مسئله شرعی پرسند موافق
حکم شریعت جواب گو و اگر در خصوص حال یکی از صادقان راه سخن افتد تغافل
ورز و اغماض کن و بدانکه جحود و انکار سبب بعد و حرمانست و تصدیق و اعتقاد
موجب فتح باب والله الهادی و منه التوفیق لنیل الصواب
تمام شد نقل قواعد از کتاب قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة و الحقیقة و چون
عبارات این کتاب در غایت دقت و ایجاز بود اگر جهت بسط و ایضاح زیادت
کلمه یا فقره شده باشد دور نیست و لیکن نقل سخنی و حکایتی زائد بر اصل مقصود
و کلام شیخ کرده نشد الا ما شاء الله اگر توفیق یافت این معانی را در رسائل دیگر
بتقریب اقتضای وقت با ضم معانی دیگر نیز تفصیل داده آید ان شاء الله تعالی
خاتمه اکنون مجملی از اعتقاد اهل حق اشارت کرده رساله را تمام کنیم تا
مقطع کلام با مطلعش مناسب افتد و جمله فصول اعتقاد سه است اول
اعتقاد در جانب ربوبیت و مجمل آن اعتقاد تنزیه و نفی تشبیه است و اثبات
هرچه از صفات کمال بود و ایمان بحقیقت آنچه ورود یافته از متشابهات و مشکلات

یا تفویض حقیقت مراد از آن بعلم الهی تعالی و کلمه جامعه درین باب کلام امام
مالک است رحمة الله علیه در وقتیکه از معنی الرحمن علی العرش استوی سوال کردند
فرمود الاستواء معلوم والکیف غیر معقول والایمان به واجب
والسؤال عنه بدعة و شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی فرموده است
که مذهب صوفیه در جمیع صفات سبعه همین است ثانی اعتقاد درجات نبوت
وجمله آن اثبات نبوت و اعتقاد عصمت انبیا علیهم السلام و تنزیه حضرات
عز و کمال ایشان است از هر علم و عمل و حال که نه لائق مرتبه کمال بود
با تفویض آنچه مشکل بود و مشتبه شود و اگر از جانب حق با ایشان عتابی و خطابی
رود یا سخن بر وجه عزت و کبریا آید و یا از ایشان بجناب کبریا سخن بطریق
تواضع و اظهار بندگی و شکست رود ما را نشاید که دران مشارکت جوییم
و سخن جز بطریق ادب و ملاحظه علو شان و حفظ مرتبه ایشان گوییم خواجه
میرسد که با بنده خود هر چه خواهد گوید و بنده نیز هر چه از عجز و شکست گوید
دیگری را چه مجال است که دم زند و مجمل اعتقاد در حق سید کائنات صلی الله
علیه و سلم آنست که هر چه جز مرتبه الوهیت است از کمالات و کرامات اثبات
کند کائنا ما کان شعر دع ما ادعته النصاری فی نبیهم + واحکم
بما شئت مدحا فیه واحتکم + وانسب الی ذاته ما شئت من
شرف + وانسب الی قدره ما شئت من عظم + شعر محوان او را خدا
از بهر امر شرع و حفظ دین + وگر بهر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن +
ثالث اعتقاد درجات دار آخرت و سایر اخبار که انبیا و رسل صلوات الله
علیهم اجمعین داده اند و جمله آن اعتقاد صدق و راستی آن اخبار
است بر وجهیکه ورود یافته بی تغییر و تبدیل و عدم خوض در تفاصیل

تا ویل آن کہ بانچہ صحیح و واضح است و جامع جمیع اعتقاد ست این کلمہ آمنّا بما جاء عن اللہ علی مراد اللہ وبما جاء عن رسول اللہ علی مراد رسول اللہ وبما جاء من عند اکمل الراسخین فی العلم علی مرادہم اینقدر در حصول ایمان وصحت اعتقاد کافیست و این را ایمان اجمالی خوانند و تفصیلش آنست کہ جدا جدا ہرچہ از ضروریات دین است ایمان آرند و بگروند و تفاصیل آن در رسالہ کہ تالی این مقالہ کردہ بیان کنیم واللہ الموفق وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ وصحبہ اجمعین و آخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین

۶۲

خاتمة الطبع

درین ایام طراوت فرجام تر زبان ہمتان خالق دریا وکان وستایش بجا سپاس اجال زمین و آسمان متوشح شد از اہتمام بندہ سراپا خطا ونسیان عبد الرحمن ولد حاجی محمد روشن خان اسکنہ اللہ فی الجنان در عشرہ اولی جمادی الآخرہ سنہ ۱۲۶۵ ہجری نسخہ سفینہ شاتین مرج البحرین بگلستان انطباع آبی رسانید وشاہد طبعش بفر آش محیط امواج عنایت نامحصور محمد نہال الدین سعدی کاکوروی سررشتہ دار عدالت صدر الصدور بہادر ضلعہ فتحپور کہ از اولاد امجاد مولوی شیخ محمد قاری مصنف شرح فارسی رسالہ شاطبی المعروف حضرت بندگی من اللہ خلیفہ مخدوم شیخ سعد خیرآبادی قدس اللہ سرہما ہستند ردای تکمیل پوشید والحمد للہ رب العالمین والصلوة والسلام علی رسولہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین الی یوم الدین

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
				صحیح‌نامہ مراج البحرین							
۲	۱۰	مشرب	مشرب	۱۴	۴	صدق	صدق نبی	۲۷	۸	ببجارتی	بعبارتی
۳	۱۵	براتی	براہی	۱۵	۵	ظلمت آباد	ظلمت آباد و دیم	۲۸	۱۰	نصف	نصف علم
۵	ابتدا	بلکہ	بلکہ کفر کافر است	"	"	حیرت	حسرت	۳۱	۲۰	مقصود	مگر مقصود
۹	۱۴	بمعاینہ	علانیہ	۱۶	۲	نضاری	نصاری	۳۳	۱۴	سین	ببین
۶	۳	می‌پذیرفت	می‌پذیرفت	"	۱۸	الا اسد	الا اسد	"	۱۶	صدو	صدور
"	۱۳	نہ اثر	ونہ اثر	۲۳	۸	بیشتر است	بیشتر است	۳۵	۵	دکر	دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید المرسلین وآله المعصومین
واصحابه الطاهرین اما بعد دانه چین خرمن درویشان بندهٔ کمترین ایشان محمد علی رفعت
بن عتیق الله خان الحسنی الواسطی رحمه الله بالغفران این نکته چند سودمند برای خاطر عزیز فرزند
برومند میر صاحبدل سلمه الله تعالی می نگارد و آنرا می باید شنید می نامد اگر فرصت وقت
دست دهد و توفیق رفیق باشد گاه گاهی بهر شام و بگاهی ازین رساله ملاله سطری چند بمطالعه
درآرند و نظری بامداد دل در بین بران بگشایند که این برق خرمن سوز غفلت است و شمع
شبستان حیرت سه چشمت نگران و دل بجو است ؛ در دست چه شد اگر کتاب است ؛ اما
ازین برق گرمی و انبیت و ازین شمع لمعه کافی باید که بقدر حاجت ازان برگیری و گاهی از
حد استعداد متجاوز نشوی سه هوشیاری شیشه ره بسنگهاست ؛ یکقدم زین رهگذر فرسنگهاست
مبادا شرری از خرمن در انجمن آید و شعله ازان بفانوس رسد **مثنوی** اگر صاحبدلی در دل گذر کن
بچشم دل بروی دل گذر کن ؛ ببین دل را چه روی پاک دارد ؛ نه آن رو کان خمیر خاک دارد ؛
بیا بنشین بخلوتخانهٔ دل ؛ مقام حق بود کاشانهٔ دل ؛ دلست آئینه دار روی دلدار ؛ کجا اندر آب
گل چنین کار ؛ **دیگر می باید شنید** که سلطان حقیقی و جهانبان تحقیقی حاکم نفس را
بامداد لشکر حواس عشره جهت اصلاح ملک دل و انتظام عالم آب و گل گماشته
و آنرا برین لشکر مسلط گردانیده با هر یکی از جوارح که توابع اویند بهر چه کار فرماید بجا آرند

انّ کان خیراً فخیراً وان کان شرّاً فشرّاً پس باید که امتثال فرمان عالیشان را موجب نتایج
نامتناهی دانسته در حفظ وحراست آن ولایت بکوشد وهر یکی را از سپهسالاران آن لشکر
وسپهسالاران آن عسکر بکاری علیحده منصوب گرداینده در تحصیل کسب وریاضت جهدی بکار برد
که احدی از دزدان شیطانی ورهزنان نفسانی راه بر حال رعایای قوای ظاهر وباطن دست
تعدی دراز نشود تا در تحصیل نقود غیر فانی خلل نگردد **مثنوی** دشمن همه وقت در کمینست ٭
بغفلت منشان دو رهبین هست ٭ گستاخ مکن تو نفس خود را ٭ گوساله شیر مست خود را ٭ گر نفس
بخواهد از تو گلقند ٭ خاکش بدهی تو لقمه چند ٭ واندیشه کند که سوانح این ملک از روی دفاتر کراماً کاتبین
انّاً فانّاً میرسند وَاِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِیْنَ کِرَاماً کَاتِبِیْنَ یَعْلَمُوْنَ مَا تَفْعَلُوْنَ اگر احیاناً بوفور مستی
بادهٔ هوش ربای غفلت که نشاء ریاست هست فتنه در مداخل آن راه یابد وخیانتی در خزانهٔ امانت
پدید آید حقا که در روز جزا پیش مستوفی قضا خجالت کشد وبجرم بیفرمانی در غضب سلطانی
گرفتار آید وآنرا که حساب پاک هست از محاسبه چه باک فَاَمَّا مَنْ اُوْتِیَ کِتَابَهٗ بِیَمِیْنِهٖ فَیَقُوْلُ
هَاؤُمُ اقْرَؤُا کِتَابِیَهْ **قطعه** خواجه ما کار وبار خویشتن فرموده است ٭ ما بفرمان رضای دشمنش
دل داده ایم ٭ بنگر بدای دوستان رسوائی همید ما ٭ با که نزدیکی شدیم وازکه دور افتاده ایم ٭
دیگر می باید شنید که غذای اهل ظاهر بلای اهل معنی هست غذای اهل معنی بلای اهل ظاهر آن از برنج می شود
واین از برنج که دیگ دل را به کانون آتش عشق نهند ودانهٔ خرمن معرفت حق را دران بیندازند وآنرا از
باد دامن شوق بیدار سازند ومصالح شریعت را دران بیامیزند وسرپوش طمانینت بران بگذارند
تا جوش آن بیرون نریزد وبوی آن تا دماغ بیهودگان نرود پس حرارت جوع ازین طعام فرو نشاند
مَنْ ذَاقَ عَرَفَ **مثنوی** تا ساقی عشق جام جان هست ٭ این باده نصیب دوستان است ٭
خوش نشئه دارد این چنین می ٭ مستان دانند قدر این می ٭ این باده بجان خرند مستان ٭ گر
اهل دلی تو نیز استان ٭ ازین نسبت که مضطر نشوند ومستغنی باشند چه برای تهیهٔ اسباب غذا که
مفتاح صبر وسکوت هست بخارج احتیاج دارند **فرد** دو دیده ابر وهمین جوی هم گلستان است ٭
هر کجا که نشینم بهار خویشتنم **دیگر می باید شنید** که دنیا گلزار است وما بلبلان زار بلبلان
چون خزان بینند از بوستان کناره گزینند بوالهوسی ما بین که رنگ از چمن میرود ودل بکدر نمیشود

رباعی ما جمله مسافران این ره گذریم ٭ رفته بجدا چه سخت کوته نظریم ٭ یاران همه آمدند و رفتند هنوز ٭ ما زآمد و رفت خویشتن بیخبریم ٭ دیگر می باید شنید که ظاهر آدمی پوست است و باطن آدمی دوست اگر چشم بر ظاهر گشائی پوست بینی و اگر در باطن درائی دوست بینی چشم دیگر بگشا تا همه دوست بینی فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ مثنوی چشم دل را کا فرا سوی دوست ٭ خویشتن را هم مبین جز روی دوست ٭ چند باشی در نقاب اعتبار ٭ این صدف را بشکن و گوهر برآر ٭ گر بخود بینی به بینی پوست را ٭ ور نه خود بینی به بینی دوست را ٭ رباعی در خلوت دل نشسته بیکن سفری ٭ شاید که فتد بشهر دل هم گذری ٭ رفعت اگرت هوای جانان باشد ٭ از دیده دل بروی دل کن نظری ٭ دیگر می باید شنید که دل دریائیست که آبش خون است و آن از دردی است که جوش جیحون است دُر بی بها غیر از آن دریا نمیتوان یافت اگر اهل دردی بر او اگر سایه پرورده بگذار مثنوی قطرهٔ دریای دل جیحون بود ٭ این پر از آب است و آن پر خون بود ٭ تشنهٔ آب محبت خون خورد ٭ آنکه آبش قوت شد چون خون خورد ٭ دیگر می باید شنید توبه از عصیان آنگه سزاوار است که خود را از صالحان نشماری و منت بر و نگذاری قطعه ای بنده چو بندگی نکردی ٭ از بندگیت که کار وارد ٭ چون او تو دگر خدا نداری ٭ او به ز تو صد هزار دارد ٭ و آن بر سه قسم است اول توبهٔ مطیع و آن از فراوان دیدن طاعت است دوم توبهٔ عاصی و آن در اندک دیدن معصیت است سوم توبهٔ عارف و آن قیمت کردن حال خود است و ادای شرط بندگی خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِیْفًا دیگر می باید شنید که مسجد مقام نماز است و دل محل نیاز آن جای خرقه پوشان است و این جای می نوشان آن جای امامت است و این جای ملامت آن جای سجود است و این جای شهود آن جای رکوع است و این جای خضوع فرد نماز کن اگرت در نیاز باشد دل ٭ نیاز گر نبود بی نماز باید بود ٭ لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ ای فرزند پسند خداوند آنست که نماز را به نیاز کنی و اگر نشود قضا کنی مثنوی زبان در ذکر و دل در فکر خانه ٭ چه حاصل زین نماز پنجگانه ٭ چه شد گر مصحفم در پیش باشد ٭ چو دل در فکر کا و میش باشد ٭ دیگر می باید شنید که زندگانی مایهٔ شادمانی است و گرداب پریشانی و آن بر سه نوع است اول زندگانی بیم است و آن راه مرگ را از خس و خار الم پاک ساختن است ذٰلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهٗ

ق
این آیت [illegible]
[illegible]
ترجمه [illegible]
فتح الرحمن

ق
این آیت [illegible]
ترجمه [illegible]
فتح الرحمن

ق
نیست نماز مگر
بحضور دل ۱۲

ق
این آیت [illegible]
ترجمه [illegible]
فتح الرحمن

دوم زندگانی امید است وآن مرکب نفس را بسفر مستعد ومشغول دارد سوم زندگانی دوستیست
وآن موجب آزادی وثمر شادی است خوش آن دلی که قطره ازین آبحیات چشیده وازخلق بریده
وباحق آرمیده است وانچه جز این است مایهٔ حیرانی وگرداب پریشانی است ع گر نباشد زندگی
در بندگی * مردنت بهتر ازین بد زندگی * کسی را که ازین یکی نیست مرگ آسایش اوست وزندگی
آلایش او پس هر نفسی که در یاد معمور باشد مایهٔ سرور است ولمعهٔ نور واگرنه شعلهٔ تنور فرد یکدم دریاد
ملک ذوالجلال * خوش بود از عمر صد وبست سال * دیگر می باید شنید که موجب غرور دنیا
دو چیز است اول شرافت نسب وآن استخوان فروشیست قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
يَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّكِي عَلَى اَنَّكِ بِنْتُ رَسُوْلِ اللّٰهِ اِعْمَلِيْ اِعْمَلِيْ دوم اعتبار حسب وآن بر چهار نوع است
اول غرور علم که رهبر عجب است مثنوی مولوی گشتی واگه نیستی * خود کجا وازکجا وکیستی *
از خود آگه چون نئی ای بی شعور * پس نباید بر چنین علمت غرور * اَلْعِلْمُ حِجَابُ الْاَكْبَرِ در شان
ایشان است دوم غرور قوت وآن شعار ستوران است مثنوی آدمیت مشکل است ای آدمی *
چون برین زور آوری بهائمی * آدمیت لحم وشحم وپوست نیست * آدمیت جز رضای دوست نیست *
آدمیت گر بقوت می شدی * گاو وخر از آدمی بهتر بدی * سوم غرور حسن که آن بیش از سایهٔ ابر نیست
مثنوی سبزهٔ خط گلستان عذار * خوش بود اما چو گل ناپایدار * چون قرار رنگ گل جاوید
نیست * پس ترا زین بوستان امید نیست * چهارم غرور دولت که خم شراب خود پرستی است
وشعلهٔ شمع افروز هستی این را غرور اعظم نامند فرعون در سیل همین شراب غرق شد ونمرود از دود
همین آتش هلاک گشت قطعه کمان مبر که زر وسیم داده اند ترا * ودیعتی است که دارای بدست
روزی چند * چه سود گر بشوی غره بر متاع کسی * چو موش بر در دکان روستا خسند لَهٗ مَا فِي
السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ دیگر می باید شنید که اهل کشتور را نه کوچه من وتو منزل او
راه ندهند واهل دل را در وادی جستجو سرگردان نکنند وپردهٔ حجاب از چشم او بردارند وتحفهٔ غیب
پیش آرند يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِيْ اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً مثنوی رهروره
یُؤْمِنُوْنَ بِالْغَيْبِ * برهان مطلب که میکنم عیب * این مدرسه نیست جای آواز * از سینه بسینه میرسد
راز * پس اگر جمعیت خواهی بیش زبان بریده کان برو واگر وحشت خواهی سخنی از دهان بیدگان شنو

رباعی ای شیخ مسافر ره حق طلبی ؛ تا چند نشسته بدرس عربی ؛ دیوانهٔ ما بکنگر عرش رسید ؛ از راه کمند نالهٔ نیم شبی ؛ دیگر می باید شنید که زندگانی هرچند تلخست اما بغفلت شیرین بود و مرگ هرچند شیرین است اما بغفلت تلخ گردد سِیرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ سه از عمر دمی مسیر نمی شد ؛ غفلت بجهان اگر نمی شد ؛ رباعی صیاد فلک نهاده دامی بر دوش ؛ از بهر شکار ناکسان بیهوش ؛ ای وای برین شعور و دانائی ما ؛ او در پی ما و ما بخواب خرگوش ؛ وای برحال کسیکه زندگانی شیرین مرگ تلخ گردانید و کوزهٔ شهد را عوض قطرهٔ زهر بخرید ای فرزند عزیز غافل آنست که بهره از تفکر ندارد وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ وآن بر سه نوع است اول تفکر ممنوع آن مکروه است اول تفکر در کنه ذات حق تعالی و تقدس که مثمر حیرتست لَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللّٰهِ وَتَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللّٰهِ سه بجلال و نقابیت ؛ هر کسی مست شراب حیرت است ؛ دوم تفکر در انجام کار و در حکم و در مصالح وی که تهمت است أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا سوم تفکر در اسرار خلق و آن نهال خصومت است لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ دوم تفکر مستحب و آن نیز بر سه قسم است اول تفکر در صنایع او و آن مورث حکمت است أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا دوم تفکر در عجایب و اقسام آن بنای بصیرت است جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا سوم تفکر در نعمای تازه و آلای بی اندازهٔ او و آن مؤثر محبت است الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ سوم تفکر واجب و آن هم بر سه نوع است اول تفکر در افعال خویش و آن موجب تعظیم عالیشان اوست إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا دوم تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم است إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا سوم تفکر عرض نامهٔ اعمال و ملاحظهٔ صحیفهٔ افعال خویش و آن منشأ بیم است إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ دیگر می باید شنید که مردم طول امل را تدبیر انگاشته اند و تدبیر را به تقدیر انداخته کسری را تعمیر ایوان چه تدبیر بود و فلاطون را تقدیر فلک چه سود داشت

مثنوی بیخردان تخم عمل کاشتند ؛ آخر ازان کشت چه بر داشتند ؛ رخت عمل بسته که

تا جرشوی ٭ اندی و بار نسا فرشوی ٭ ای فرزند دلبند تدبیر آنست که در رضای حق تعالی بکوشی تا برقع خجالت بپوشی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ دیگر می باید شنید که آتش عشق چون در دل شعله افروزد نزدیک شد که خرمن عقل بسوزد سه عشق آمد که بنیاد هوش بست ٭ همراهی آن نگار هوش است ٭ پس اگر آب طمانینت ریخته نشود و آتش کار روا باشد هم دین است و هم دولت و چون آتش زبانه کشید و آبی برو نرسید خویشتن داری مشکل است اَلْعِشْقُ نَارٌ تُوْرِيْ بِأَيِّ قَلْبٍ نَزَلَ تَصَرَّفَ وَمَلَكَ وَلَمْ يَبْقَ لَهٗ رَسْمٌ وَلَا اسْمٌ اِلَّا اِسْمُهٗ اَلْعِشْقُ لَا يَبْقٰى اِلَّا وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ مثنوی عشق سوزان آتش و عاشق خس است ٭ عاشقی کردن نه کار هر کس است ٭ عشق در هر دل که آتش بر فروخت ٭ خاک کرد اورا و پس خود هم بسوخت دیگر می باید شنید که محبت بر سه قسم است اول محبت دنیا که مآل آن حسرت است مثنوی اسکندر و کیقباد و جمشید ٭ رفتند بصد هزار امید ٭ بار غم آخرت ببر برد ٭ آنکس که بنگر گاو خر مرد ٭ و این شعار دنیا داران است دوم محبت دین که منفعت آن بهشت است رباعی رفت بخیال آنکه عدلش خواهی ٭ در واکه کنی نماز و بدلش خواهی ٭ آن به که کنه کنی و در روز حساب ٭ شرمنده روی بپیش فضلش خواهی ٭ و این کار عابدان است سوم محبت الٰهی که مایهٔ شادمانی است و ثمر یعنی مثنوی این باده جام اهل درد است ٭ این پیشه مقام شیر مرد است ٭ پروانه بعشق شمع جان داد ٭ زنهار مگس بشیوه ان داد ٭ و این کار آزادانست لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ پس اگر یعنی خواهی محبوبی بجو که هلاکش ممکن نباشد تا غمناک نشوی سه خوشتر بجهان یعنی نیست ٭ در واکه هیچ آدمی نیست ٭ طلب را نیز همین سه درجات است و آن بی محبت صورت نه بندد دیگر می باید شنید که دانا را چون بر حقوق ایزد توانا نظر افتد و قدری گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا داشته باشد بشناسد و امر و نهی او را در حق خود احسان عظیم بیند لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا چون خود را از ان تهاون بیند بر چه نان از خوان نعمت وی خوردن حرام داند اَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِّنْ مَّنِيٍّ يُّمْنٰى ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّٰى رباعی ای آنکه خوری وظیفه از خوان خدای ٭ صد حیف که سرکشی ز فرمان خدای ٭ زین پیش چه بودی و چه هستی امروز ٭ بر باد مده حقوق

اول آیت سوره در رکوع دوم سیپاره سی ام و ترجمه خشنود شد خدا از ایشان و خشنود شدند ایشان از خدا ۱۹۱ فتح الرحمن

عشق آتشی است که بر دل افتد هر چه در آید بسوزد و تصرف کند و مالک گردد و نشانی نگذارد مگر نام عشق باقی نماند مگر ذات پروردگار صاحب بزرگی و انعام ۱۲

ترجمه این آیت در رکوع دوازدهم سیپاره یازدهم و اقعست ترجمه نیست ترسی بر ایشان و نه ایشان غمگین شوند ۱۲ فتح الرحمن

ترجمه این آیت در رکوع هشتم سیپاره سوم و اقعست ترجمه خدا هیچ کس را الا مقدار طاقت ۱۲ فتح الرحمن

احسان خدای + پس آنرا که دیدهٔ انصاف داشته زندگی بر وی تنگ آید و ابواب شرمندگی بر وی گشاده شود حاصل نشد از وجود و سودی + رفت چه شدی اگر نبودی رباعی یارب گناه زشت خود منفعلم + در پیش تو چشم چون کشایم خجلم + جز عفو چه میکنی مجال رفعت + آخر تو قوی و من همان آب و گلم + دیگر می باید شنید که وجود آدمی چون کشتی است دل ناخدای وی و عقل دوربین بادکشتی چوبین از هوا روان شود و این کشتی از هوا غرق گردد هوشیار باش که کشتی تباهی نگردد و تو رزق ماهی نشوی مثنوی درین گرداب کار ناخدا نیست + امید ما بجز فضل خدا نیست + درین کشتی متاع دین و دنیاست + چو برگردد بساحل طالع ماست + دیگر می باید شنید که آدمی را چون کار بتدبیر موافق افتد بر صیانت رای خویشتن تحسین کند و چون مخالف گردد حواله بتقدیر نماید مثنوی بجا را و نشاید و هم بد گرد + بدی را با بدم نسبت بخود کرد + همه تقصیر تست ای مرد دانا + مگر نشنیده ربّنا ظلمنا + شرط بندگی آنست که اگر بجا ه در افتی چشم خود را ملامت کن و اگر بجاه برآئی شکر نعمت او بجا آر وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ مثنوی ای لعل درون تو ده خاک + هم زهر خودی و هم تو تریاک + خود رهزن و غول راه دینی + شیطان خودی چه نیک بینی + خود تیر خدنگی و نشانه + شیطان خودی درین زمانه إِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلٰكِنَّ النَّاسَ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ دیگر می باید شنید که طلب را صدق در کار است در راه طلب تا صادق نباشی در زمرهٔ محبان نشمارند و آنرا سه نشان است آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی در آنی و از آنچه آواز دهی باشی فرد از آن در بوستانم طلبی نیست + که غیر این شاخ سرو اینجا گلی نیست + دیگر می باید شنید که عارف بر درد و رنج شادی کند چون عامی که بحصول گنج مبارکباد جوید ابیات زهر غم دوست جز شکر نیست + این نیز نصیب هر جگر نیست + بدیکی ده آن طبیب جانی + شیرین بود ار چه تلخ دانی + دیگر می باید شنید که شرم آنست که گرد الم را از دامن معصیت بشوید و جامهٔ نفس را پاک گرداند و آن بر دو نوع است اول شرم خلق که او شریعت افزاید و این کار مهجوران است دوم شرم خالق و آن از تفکر زاید و این کار نزدیکان وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ اما شرم خلق مهجور را اگر بریا می کشد سه چار من آب است

اگر خواهی کنی غسل بدن ✤ قطرهٔ اشک از برای غسل دل کافی بود ✤ **دیگر می باید شنید** که ریاشعار کسی بود که از مبدأ و معاد خبر نداشته باشد چه اگر آمد و بازگشت خود را بداند از رد و قبول بخاطرش نیاید و تحسین و ملامت مردم موجب انبساط و اکراه نگردد **فَضِيحَةُ الدُّنْيَا أَهْوَنُ مِنْ فَضِيحَةِ الْآخِرَةِ**[۱] اگرچه در پنهان صد یار باشد ✤ چه شد آخر یک کس کار باشد ✤ ریاکار هرچند بعزت زید اما عاقبت بفضیحت کشد و طاعت او بمعصیت مبدل گردد **ابیات** طاعت که برای خلق کردی ✤ بدنامی کهنه دلق کردی ✤ حقا که معاصی گنه‌کار ✤ بهتر ز عبادت ریاکار ✤ **دیگر می باید شنید** که غافل را ارشاد مرشد کامل چون سرود بیست پیش مردم مصوریست حاصل **خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ**[۲] یک نکته بس است گر شعور است ✤ ورنه چو چراغ پیش کور است ✤ پس بشنو ای فرزند عزیز اگر بذات و صفات پروردگار خود ایمان راسخ آوردی و خود را وظیفه‌خوار سفرهٔ عام او دانستی دیگر چه ارشاد میخواهی و مرشد چرا میجوئی **قطعه** دی شب بچمن بخواب غفلت بودم ✤ تا آنکه سحر شد و نگشتم بیدار ✤ ناگاه خروش بلبلان سحری ✤ رفعت چو بگوش من رسید از گلزار ✤ برخاستم و بخود ملامت کردم ✤ صد حیف که من بخواب و مرغان بیدار ✤ زین دست شکسته برنیاید کاری ✤ یاران چه توان شدن مرا آخر کار ✤ پس اگر از پیر طریقت کمال معرفت جوئی زیاده از شناخت الوهیت او و عبودیت خویش بنده را چه درکار است و اگر راه مواصلت جوئی بندهٔ خدمتگار را با مصاحبت چه کار است بی دم یادش نباشی یک نفس بندهٔ خدمتگزارش باش و بس ✤ اینکه گفتم بادهٔ موهبت الهی است که از ازل در ساغر دوستان ریخته اند و چه دانها با آب و گل دوستی سرشته اند ترا بی مرشد کامل چاره نمی بینم تا آواره نشوی **ابیات** این ظرف تو تا هنوز خام است ✤ دولت نه نصیب هرکدام است ✤ این پردهٔ دودمان درد است ✤ این پرده کسی درد که مرد است ✤ **دیگر می باید شنید** که عوام می را جنون انگاشته اند و جنون را می نام نهاده اند می آن بود که غم سرور در غم دل بجوشد نه آب انگور در سبوچه آب و گل آنرا بکام صاحبدلان بریزند و این انجام بیخردان این را ساقی گلعذار باید و آنرا ساقی پردهٔ کار **مثنوی** ای صباتم و هر قائم اللیل ✤

[۱] یعنی رسوائی دنیا آسان‌تر است از رسوائی آخرت ۱۲

[۲] این آیت در رکوع اول سپارهٔ اول واقعست ترجمه مهر نهاده خدا بر دلهای ایشان و بر شنوائی ایشان و بر چشمهای ایشان پرده است ۱۲ فتح الرحمن

بکدم بشراب هم مکن میل ٭ آن باده که صاف از زلال هست ٭ آن می که بشرع هم حلالست ٭
آن باده که بی خمار باشد ٭ آن نشأ که پایدار باشد ٭ آن باده که درد سر نیاید ٭ آن می که
ره نظر کشاید ٭ آن می که نباشد اعتقا قیر ٭ درشرح نه حدان نه تقریر ٭ گر جرعهٔ زان کلام ریزی ٭
در حشر زکو مست خیزی ٭ **دیگر می باید شنید** ای فرزند عزیز ترا باین جهتی که با من است
از خویشکانه می پندارم تو هم مرا باین خصوصیتی که بالتبت از خویگانه پندار پس اگر همچنین است
چشم مروت از دیگران هم بر بند وامید وفا از کسی مدار فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ
ابیات یاری مخلوق ناید هیچ کار ٭ سعی کن در یاری پروردکار ٭ آتر مان چون بیار زبانک
نی بود ٭ دامن ما در پناهت کی بود ٭ فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ فَذَٰلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ
دیگر می باید شنید که فقر آن است که توانگر باشد و توانگر آنست که بسوی لقمهٔ مردم ننبیند پس
درویشی که غم نانی ندارد و توانگر است و سلطانی که خراج از جهانیان ستاند گدا ست دریوزه گر
ست توانگری نبود مال دیگران خوردن ٭ لطف نان گدائی توانگران نکنند ٭ و غنا بر دو قسم است
اول غنای مال و آن بر سه گونه است آنچه از حلال آید محنت است و آنکه از حرام آید لعنت و آنچه
از قدر ما یحتاج افزون شود عقوبت دوم غنای دل و آن بر سه چیز است که تمنای از دنیا
بهتر خواهد و مرادی از بهشت خوشتر جوید و آرامگاهی از زمین و آسمان دیگر جوید و علامت آن
خشنودیست در ظاهر و باطن **دیگر میباید شنید** که آدمی پیر آنگه شود که سیاهی از دلش برود
نه سیاهی موی ای جان بسیکه مویش سفید شود و سیاهی دلش بجا ماند **رباعی** بشنو ای پیر مردکار
باید کن بحال خویش نگاه ٭ مو اگر شد ترا چو باز سفید ٭ چه شد ار دل بود چو زاغ سیاه ٭
دیگر میباید شنید که دوستان از عقوبت شرمندگی عصیان حرارت دوزخ سوزان سخت تر است
حلاوت تسلیم و رضا از کوثر جنت المادی شیرین تر أَهْلُ الْجَنَّةِ مَشْغُولُونَ بِالْجَنَّةِ وَأَهْلُ النَّارِ
مَشْغُولُونَ بِالنَّارِ وَأَهْلِي مَشْغُولُونَ بِي فرد ٭ از برای بهشت است زندگی ما را نه که دوستی بود ما
نه کار مزدوری ٭ **دیگر میباید شنید** که آدمی را چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افتد
زبانش از عیب دیگران کوتاه گردد و زبان بر عیب دیگران آنرا دراز شود که
خود را بی عیب انگارد و خود را بی عیب آنکس پندارد که صاحب جهل مرکب باشد

مثنوی دلیلست اندر بوستان نوبهار ∴ داشتم پاکیزه روی در کنار ∴ در چمن من بودم و دیدار او ∴ فارغ از جور رقیب زشت خو ∴ در چمن من بودم و دلدار بود ∴ لیک نرگس بسرم بیدار بود ∴ گفتم ای نرگس خدا را چشم پوش ∴ تا نبینی عیب رند باده نوش ∴ چون بدیدی کم بوس و کنار ∴ چون تو بایشی بسرم آئینه دار ∴ گفت ای رفعت مکرد یوانه ∴ از شعار اهل دل بیگانه ∴ ما بگلشن جز تماشائی نئیم ∴ چون تو غوغائی و هرجائی نئیم ∴ مشرب ما مشرب خاموشی است ∴ در طریق ما کنه سرگوشی است ∴ در چمن هر نیک و بد را دیده ایم ∴ از که چشم خویشتن پوشیده ایم ∴ عیب کوئی گر شعار من بدی ∴ هرکس این گلشن دشمن بدی ∴ گرچه چشم خویشتن واکرده ام ∴ چون سخن چینی نسیم در پرده ام ∴ **دیگر میباید شنید** که آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و حدوث آن بچشم یقین متصور نگردد عنان عزیمت از سعی محاصل بر نگردد اندر **باعی** ای شیفته بهار گلزار جهان ∴ غافل چه نشسته ز اسرار جهان ∴ از بحر تا نه موج سیلاب عدم ∴ هر لحظه همی رسد بدیوار جهان ∴ و چون شناخت بعالمی دیگر بشتافت همچنانکه او را کسی بیافت وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا تبتیل برگشتن است و آن بر سه نوع است از دوزخ ببهشت و از دنیا بآخرت و از خود بحق تعالی آنکه از دوزخ ببهشت خواهد از حرام حلال اختیار نماید و در جمیع کارها رستگاری جوید و آنکه از دنیا بآخرت خواهد از حرص بقناعت آید و آنکه از خود بحق تعالی خواهد سپر تسلیم بند و خود را با و تفویض کرد و اند وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ و هرکه بازگشت صاحب عزم شد فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و آن بر سه نوع است اول عزم توبه و آن از کراهیت معصیت پند نشستن و آن آلت بشکندن است دوم عزم خدمت و آن پیش از وقت امر توجه را امر گماشتن و کار او را بر کار دنیا مقدم داشتن سوم عزم حقیقت و آن در چشم آرام گرفتن است و در طاعت بخجالت و در معرفت بجهالت بودن الْعَجْزُ عَنْ دَرَكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ **دیگر میباید شنید** که عارف چون در مقام توحید متمکن شود او را از بنده و بندگی مستغنی دارند طاعت و معصیت در نظرش یکسان آید إِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ و چون دریای محبت در دل او بجوشد رعایت شریعت مقدم دارد که دوست را رضای دوست مطلوب باشد و در امر او صحبت خصومت بهر حال رعایت شریعت لازم خواهی بنده باش و خواهی دوست باش سه تا چون من هزاران بندگانند ∴ مرا چندگوی خواهی گرفت ∴

[illegible]

دیگر میباید شنید که اهل ظاهر آرایش خواهند تا در آخرت بآلایش روند ان الفجار
لفی جحیم و اهل باطن آزمایش کنند تا در خانه گور بآسایش خسپند ان الابرار لفی نعیم
رباعی آنرا که هوای وصل دلدار بود . او را بجز او دگر چه در کار بود . در بارگهی که جان و
دل بار نیافت . آنجا چه مجال دلق و دستار بود . دیگر میباید شنید کسی که هستی
موهوم خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد و معدوم نشد موتوا قبل ان تموتوا
ابیات دیده خود را و دان کیستی . نیستی و هستی نیستی . چون درین ره آمدی مردانه
باش . شمع روی دوست را پروانه باش . دیگر میباید شنید که دانا را چون گره
در کار روزگار افتد بد کرده ناشایسته خود تحسین نکند و آنرا جزای آن بشناسد و خود را
مستحق آن سزا بیند و داند که عدالت حاکم حقیقی برحق است و چون بگشاید سر از جیب
شرمندگی بر ندارد که خود را به بیفرمانی بیند و او را بمهربانی . یا رب من اگر بدم سراسر
از نیکی خویشتن تو مگذر . دیگر میباید شنید که تن کانی قفسی است و دنیا قفسی از او درین
قفس هزار حلقه دام هوسش در نظر دانا را درین قفس کار هر دو عالم بسر قال النبی الدنیا سجن
المؤمن وجنة الکافر رباعی دنیا بنگاه چشم بینا قفسی . رفتن بخدا قسم که اینهم قفسی .
هیهات که هرکسی برای قفسی . هم در قفسی و هم بدام هوسی . دیگر میباید شنید که آدمی چون
بر مسند دولت و حکومت متمکن بود و ابواب اسباب معیشت برو گشاده و خانه ظاهر و باطن وی
ازان آباده باشد هوشیار کسی است که دران وقت از حضرت حق تعالی جل شانه استمداد توفیقات
حسنه جوید و همگی اوقات خود را بخوف مرگ و قیامت معمور دارد و پندارد که محک امتحانی پیش من
نهاده اند و عاریتی بدستم داده اند ایکم احسن عملا بلکه آنرا از جمله بلیات مهلکه داند سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین که بسا نفوس انسانی از امداد آن بخصال
بهیمی و حیوانی موصوف گشتند و اگر صدر نشینان جنت از فریب آن براه جحیم رفتند نشنیدی که
بر سر فرعون چه آورده دولت با قارون چه کرد فعصی فرعون الرسول فاخذناه اخذا
وبیلا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رأیت الله انعم علی
عبده وهو مقیم علی معصیته فاعلم انه مستدرج دیگر میباید شنید

که نفس آدمی طفلیست خیره که هرگز پند ادیب گوش نکند و آنچه بیاموزند فراموش گرداند پس

اگر بزجر و توبیخش پیش آئی باشد که آثار تربیت بروی مترتب گردد و چون مهر و شفقت

کنی بی بهره گردد ضَرْبُ الصِّبْيَانِ كَالْمَاءِ فِي الْبُسْتَانِ آری آری طفل را اهل سبق خوانی

کجاست **رباعی** دل توبه نمیکند ز عصیان چه کنم ؛ پندم نشنید طفل نادان چه کنم ؛ رفت

گویم اگر تو انصاف کنی ؛ تقصیر من است نام شیطان چه کنم ؛ **دیگر میباید شنید**

دانا را فوت ساعتی که بی یاد خدا گذرد سخت تر است از غم نادان که او را بمرگ پسر باشد که

پسر را العم البدل هست و وقت را مثلی نه **مثنوی** چشم بکشا و نگر احوال خویش ؛ خواب گران

اجل آمد بپیش ؛ روز تو در فکر طعام و شراب ؛ شب همه در خواب روی چون دواب ؛

ابله بخوابی و جرس میزنند ؛ چشم کشا همرهیان میروند ؛ قافله رفت و تو بخوابی هنوز ؛ بیخودی و

مست شرابی هنوز ؛ بر سر ره خفته و ابله شدی ؛ قافله چون رفت تو گمره شدی ؛ **دیگر میباید شنید**

اهل رضا چون متفحص نیک و بد خود نشوند تعرض احوال دیگران هم نکنند لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى

و آنرا نشانست خشنودی در حال و خاموشی زبان و حفظ قلب از وسوسه ؛ ما را چه مجال

بنده او ؛ با گریه و نیز خنده او ؛ ما هم بحال خود گرفتار ؛ ما را چه مجال دیگران کار ؛ **دیگر میباید شنید**

که نماز گزار را بر شراب خوار نظر حقارت نباید که قبول ایزدی را طاعت ظاهری شرط نیست

ورد او بگناه لازم نه عَبَسَ وَتَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى اسی من نمیدانم رضای دوست را

زانکه می بینیم جرم و پوست را ؛ **دیگر می باید شنید** که خوف الهی مورث کشایش طینت

و موجب بخشایش وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ

هِيَ الْمَأْوَى و امیدواری سبب رستگاری و دوای بیماری لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ

مثنوی گر بردم اره میکنم جای گه ؛ بر کل و لاله می نهم پای گه ؛ ترسان و امیدوار می باش ؛

پیوسته درین دو کار میباش ؛ زاد ره معرفت همین است ؛ حاصل بهشت و دوزخ اینست ؛

دیگر می باید شنید که پاکان باطن را بنا پاکی ظاهر چه کار و پاکان ظاهر را بپاکی باطن

احتیاج بسیار ؛ بشستی دست و پا و دل نشستی ؛ که در تنهای آب و گل نه شستی ؛

دل از ناپاکی باطن چه باک است ؛ اگر ناپاک شد وستت چه باک است ؛ **دیگر میباید شنید**

فتح الرحمن

فتح الرحمن

فتح الرحمن

که تواضع فرو ایستادن است و آن بر سه قسم است تواضع او و تواضع دین او و تواضع دوستان او و تواضع او آنست که حکم او را اگر دن چون سوداری و در یاد او حاضر باشی و تواضع دین او آنست که عقل خود را در مصالح امر و نهی او راه ندهی و حق دشمن خود را بپوشی و تواضع دوستان او آنست که قدر آنها بر قدر خویش افزون داری و در حق ایشان ظن فاسد نکنی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا **دیگر می باید شنید** انسانی که به بیم نانی قانع باشد و درین بوستان به خزانی حساب ننماشد جماد را به تفصیل باید داد انسان کامل آنست که با وصاف جمادی موصوف باشد و شرائط تسلیم از جماد بیاموزد و مراتب رضا از آن سنگ کند زیرا که اگر لختی از سنگ تراشند یا آنرا به سر گنج بگذارند پس بردارند و بیفکنند هرگز از جراحت سندان دردمند و بوصول گنج فراوان خرسند و بفقدان اندوهمند نشود و این را کمال مرتبهٔ تسلیم گویند پس چه سنگ است که با این همه وسائط در شرائط بندگی بسنگ هم نتوان رسید سه چگونه گویمت ای آدمی که الثانی ؟ اگر بحسن عبادت بسنگ هم نرسیی **دیگر می باید شنید** که چون مدار کار بر مغفرت است محمد علی را امید بر معصیت است هر گاه طاعت او میکنم خود را درادی یکی از حقوق نعمای نامتناهی متهاون می بینم و چون گناه میکنم مستحق رحمت میشوم مثنوی هر وقت ندامت ما را ؛ هر لحظه قیامت ما را ؛ عاصی جهان اگر نبودی ؛ غفران تو جلوه گر نبودی ؛ **تمام شد**

خاتمة الطبع

بعد حمد کارساز عباد سامعه شنیدن را مژده باد که پردهٔ گوش عالمی بگوهر آوازهٔ نسخهٔ نادرت تمهید **صبا باید شنید** مالامال عشرتهاست و مسامع جهانی را شنفتن بشارت انطباع که بفرمایش بندهٔ کثیر العصیان **عبد الرحمن** ولد **حاجی محمد روشن خان** تغمده الله بالغفران تاریخ نوزدهم شهر جمادی الاخره سنه ۱۲۸۵ هجری صدای ساز اتمام و نوای نای اختتام کوک کرده بر چشم دیدن منتها مثنوی

حرف حرفش شنیدنی دارد ؛ سر بسر نکته دیدنی دارد
آمر امر و شنیدن نیست ؛ ناهی آنچه دیدن نیست
سطر سطر است شاهد مقصود ؛ نور اسرار حق از و مشهود
حبشش را بخجله رفعت باد ؛ بطفیل نبی خیر عباد

تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

عشق مضراب دگر میزند این قانون را — سر بصحرای دگر میدهد این مجنون را
میکند مست ز جام دگر این ساقی — بشراب دگر آمیخته این افیون را
میدهد باده سر ودی بدل مستان باز — بنوای دگری میدهد این افسون را
میزند جوشش ز دل راز دگر لیک زبان — بعبارات دگر میکشد این مضمون را
دل از و جوشش از و نغمه از و گوش از و — نتوان گفت که چون هرچه کند بیچون را
گر بزلفش نرود دل چکند بیشکی — بکمند دگری میکشد این مفتون را
میکند غمزه گری باز به رازی نظری — میرسد نشتر دیگر جگر پرخون را

عشق از ازل تا ابد احدی را سزد که حب از صفات ذات اوست و محب و محبوب مظاهر صفات او هر محبتی که بین المتحابین وجود میگیرد از مضمون يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ عبارتیست و هر حسنی که در مظاهر حسنه صورت می پذیرد بتفصیل اجمال إِنَّ اللهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ اشارتی است. تعشق از پردهٔ عشاق پردهٔ اوست و عشقبازی حقیقی و مجازی فی الحقیقه عاید بدوست اوست همه دوست و دوست همه اوست دور و نا محدود و بر صاحب مقام محمود که عشق را در صورت عاشقی و معشوقی جمع نمود و تمنای يا لَيْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا و نوای شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ در راه عاشقی نیازی است خطاب لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ و وحی

سر أو حي فِدَاكَ از مقام معشوقی سازیست سید و لد آدم فخر عرب و عجم سرور عالم صلی الله علیه وسلم
مثنوی فخر عالم محمد عربی ٭ مقتدای صف ولی و نبی ٭ شمسهٔ حضرت الوهیت ٭ نوخ نسخهٔ عبودیت
مظهر جامع حدوث و قدم ٭ امّی و حل و عقد لوح و قلم ٭ موج اوّلین بحر شهود ٭ نقطهٔ آخرین دور
وجود ٭ و رضوان الله المعین علی آله و اصحابه الطاهرین الطیبین اجمعین
و نیاز صدق طراز وقف جناب عشقبازی که بی نیاز از نیاز هست شاهبازی که چون عنقا
در قاف عزلت آشیانه ساز و چون هما در هوای وحدت بلند پرواز و بر عالم هدایت پرتو
انداز هست راز دانی که در عالم راز مخاطب براز الهی و در عالم مجاز پرده ساز آن راز هست
کار دانی که کار نایان کارخانهٔ غفلت را بیکار ساز و بیکاران را کارساز هست رهنمای سالکان
و مقتدای عاشقان شیخ برهان الدین الصدیقی الشطاری مدّ الله ظلال عنایته
و هدایته علی مفارق الطالبین و السالکین سه دوست برهان نامه کم کرده راه ٭ کر
نکشتی رهنما و احسرتاه ٭ شهر برهان پور از آن برهان دین ٭ جنت الماوی ست بر روی زمین
دوست غوث دوزکار خویشتن ٭ مرشد هند و ستان قطب دکن ٭ نغمهٔ عشقیه در تقدیم
مقدم عشق ایا بعد میکوید زبان عشق نه لعشق زبان سرگشتهٔ بادیهٔ عشقبازی پای بستهٔ
زاویهٔ مجازی عاجز جانی میر عسکری خوافی المتخلص به رازی این نغمات العشق هست که از
پردهٔ دل بیرون برآید هر چند در پرده می سراید سه نغمهٔ عشق چو در پرده نهان نتوان خواند
رفت منصور که بر دار و راید بسماع ٭ آی عاشق بدانکه چنانکه ادراک تجلی ذو الجمال و الجلال
بدون تعین و مظهر محال هست همچنان بیان حقیقت عشق که سر ذات هست بیرون از اشارت
و استعارت خیال عشق آفتابی هست بر سماء وحدت تابان و هر دو جهان یک پرتو آن سایه
بی حجاب دریافت نافتن آفتاب چه امکان چون مرا از ذکر عشق ناگزیر هست و عشق حقیقی
مستغنی از تحریر و تقریر بزبان عجز و نیاز صفت عشق مجازی می نمایم بل بیاز عشق این نغمات می
بیان عشق جز بزبان عشق راست نیاید آفتاب را جز نور آفتاب نماید چنانکه آدمی را چون
دریابد و مظهر و مصدر قول و فعل خود نماید و از صفات بشری بری و متصف بصفت بری شود
در آنحالت هر چه گوید بمعنی قول حق هست ظاهر هست از صورت آدمی اگر چه بحسب صورت این بیچاره

الا فی الحقیقت از خود و قول خود بعجز و در تسلط و تصرف دیگری مجبور و مسخر است بس
دست و دلی داد عشق چون دلم از دست رفت * ورنه باین دست و دل دست تو نتوان گرفت *
رازی سرگشته عشق چو شد رهنما * ره بسوی عشق برد دامن برهان گرفت * تتمه

وصفیه در توصیف صفات عشق قال النبی صلی الله علیه وسلم

مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ مَاتَ مَاتَ شَهِيدًا وَقَالَ الْغَوْثُ الْأَعْظَمُ الْعِشْقُ نَارٌ
فِي الْقُلُوبِ تُحْرِقُ مَا سِوَى الْمَحْبُوبِ ای عاشق خامه بر داشته ام و همت بر نگارش
صفات عشق گماشته غایتش چون اندیشه عاشق پیشه عظمت عشق بقدر ادراک خویش
تصور نموده حیرانم و جز نمیدانم نمیدانم قطعه دل بر دز جا خیال معشوق * در دل چو خیال
عشق بستم * شد خشک ز هیبت جلالش * دستم چو قلم قلم چو دستم * درین خیال حیرت آل
بزبان حال سوال میکنم تا بر صفحه مقال شاید مقوله صورت بندد مثنوی چیست عشق
ای عاشق دیوانه خو * گر نه دیوانه از عشقش بگو * آیة قدسیة ذاتیة * لیست التعلیم بل آبیة *
عشق عالم را کشیده از عدم * عشق حادث را نموده از قدم * در بیان عشق کردم عمر صرف *
عشق مستغنی بود از صوت و حرف * دل و جان محتاج عشق و عشق از همه مستغنی الش و جان
بی عشق مفلس و عشق بی همه غنی بحکم اَلْعِشْقُ جُنُونٌ اِلٰهِیٌّ عاشق مجنون است و مجنون معذور
و معذور مرفوع القلم اَلْعُشَّاقُ فَلَا يُؤَاخَذُونَ بِاَصْدَرَ مِنْهُمْ مثنوی حبذا عشق و
جنون عاشقی * این بود باقی و فانی مابقی * عشق را چون سر جنون باشد اساس * کار
مجنون هست بیرون از قیاس * هان مبین چون میزند دیوانه سنگ * تو مدار هیچکس با او
نه جنگ * خلق این شفقت چو با مجنون کند * رحمت خالق ازان افزون کند * چون
چنین معذور هر مجنون بود * حال مجنون آلهی چون بود * بدانکه در انکه عشق را جنون فقط
نگفته و بمجنون آلهی تعبیر نموده لطیفه ایست یعنی چنانکه جنون طبیعی مذموم و فانی و قابل الدفع است
جنون آلهی محمود و باقی و شامل النفع است مثنوی هر که شد دیوانه عشق نگار * در تجلی
جلوه های حسن یار * عالمی بیند ورای طور عقل * کش بطور عقل نتوان کرد نقل * لذتی یابد دران تجلی *
که بران حسرت برد فرزانگی * زانچه بیند در گلستان جنون * گر برد بوئی مشام ذوفنون *

بو علی صد و فتر عسلم و خرد ❊ میبد ❊ یک جو جنون نمیخرد ❊ آمیزش عناصر اربعه آویزش ارواح بسیط با شباح مرکبه که اجتماع اضداد و جمع نقیضین است از بوالعجبهای عشق است فایده خلقت بحکم فاحببت ان اعرف معرفت است و نتیجه معرفت محبت نماید تا از ساز راز محبت در کرده خلقت نغمه انی اعلم ما لا تعلمون بگوش ملک رسیده و صدای آن در نه فلک پیچیده همه دانسته که کسی سر عشق را جز عشق ندانسته و جز اثری ندیده و جز خبری نشنیده اگر صد نسخه از صفات عشق بخوانی تا عاشق نشوی و فنا فی المعشوق نگردی حقیقت عشق ندانی تفضیل انسان بر سایر حیوان بسبب اتصاف بصفت عشق است پس انسانی که گریبانی از دست عشق پاره نکرده و جانی ازین آتش نسوخته و دلی ازین سودا دیوانه نساخته و دردی ازین غم ندیده و خستی ازحیوان کمتر است زیرا که انسان را این صفت داده اند و در نهاد حیوان ننهاده اند انهم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا یکون هذا المعنی دلیلا ای عاشق عشق را عشقست که در ازل از خود جمال خود بصورت معشوقی در آینه علم خود دیده و خود نغمه عاشقی بنوای کلمه کن کشیده و صدای آن بنوای فیکون ابدالآباد بگوش ممکنات پیچیده **قطعه** یار آهنگ عشقبازی کرد ❊

حسن پنهانش آشکارا شد ❊ مطرب عشق خواند یک نغمه ❊ در دو عالم ببین چه غوغا شد ❊

ای عاشق عشق خود صفت خود بی حرف و صوت نموده و خود بواسطه حس گوش شنوده جز عشق کیست که عشق را بستاید و کدام عاشق سازان دارد که این نغمه را بسراید هر که نغمه سرودی یا صوتی نمود و صدائیست از آن ندا و خیالیست از کمال استجلا پس دل از خود باید واشت و لب خاموش با عشق دیوانه باید بود و با معشوق بهوش **نغمه ظهوریه در اظهار مظاهر عشق غزل**

عشق را هر دم نوای دیگرست ❊ در سر عاشق هوای دیگرست ❊ هر دلی آوارهٔ اهل وفا ❊ در قفای بیوفای دیگرست ❊ حسن مطلق را بهر جا جلوهٔ ❊ زان دلم هر لحظه جای دیگرست ❊ این گل خودروی را در هر چمن ❊ دمبدم نشو و نمای دیگرست ❊ تا به هر یک حلقهٔ گیسوی او ❊ دام جان را مبتلای دیگرست ❊ زیر هر واری درین دار البلا ❊ عشق را دار الشفای دیگرست ❊ عاشق کم گشته را در هر نفس ❊

راه دیگر بسنهای دیگر است ٭ ای عاشق عشق را در هر پرده سازیست و در هر سازی نغمه
آوازی و در هر صورتی معنیست و در هر معنی رازی و در هر طنازی نازیست و در هر [illegible]
نیازی با هر غمزه سیازی سازیست و با هر ناوک اندازی اندازی [illegible]
و در هر خرابه خانه پردازی و در هر پیشه دلنوازیست و در هر بیشه جانبازی در هر [illegible]
و با هر حقیقتی مجازی جمعی پریشان از نظاره مظاهر جمیله مبتلا ساخته در بند کنند نظر انداخته پرده
شهوت و غشاوه غفلت بر بصر و بصیرت ایشان فرو هشته تا آن گروه بیشکوه بلذات
نفسانی حیوانی و حسن خط و خال فانی جسمانی محظوظ و مقید گشته بسر حسن و حقیقت عشق پی نبرده
باده از جام غفلت انجام صورت خورده زمام دل غافل بدست نفس شهوت پرست سپرده
هر صورتی که دیده دل بران بسته چون از یکی رسته بدیگری پیوسته نه دل از درد وی شکسته
و نه سینه از سوز وی خسته این تعلق را عشق انگاشته همت بران گماشته از فواید عشق و نتایج
محبت محروم مانده زبان عشق بحال غفلت مآل ایشان خوانده ٭ کس ندانست که آن قبله
عشاق کجاست ٭ گرچه هر گوشه ابروی بتی قبله نماست ٭ تا آید یا سر مکش از خاک در بتان
٭ هر که اهلی نبود اینجا پس هم آنجا اهلیست ٭ [illegible] بر حق بهم وصل [illegible] صورت [illegible]
حقیقی گشته [illegible] صنایع [illegible] صانع [illegible] آفتاب [illegible] آب دیده
آخر رشته [illegible] کشیده [illegible] صورت چشیده
[illegible] نقاش نظر کرده [illegible] المجاز قنطرة الحقیقة حقیقی در مجاز [illegible]
از مجاز بحقیقت شتافته [illegible] غزل [illegible] چشم لیلی را [illegible] کرد
چو مجنون [illegible] کرده [illegible] جمال است [illegible] یوسف و لیلی ٭ جمال است که مجنون کند زلیخا را ٭
[illegible] آینه دار تجلی حسن است ٭ کدام روی [illegible] چشم بینا را ٭ بعضی را بصر و بصیرت [illegible]
[illegible] تا در مشاهده صور متعدده حسن معنی متحد در نظر نیاورده
هر جا کمال جمال از پرده جمال جلوه کرده آن پرده در نظر شهود [illegible] پرده از جمال کشیده
زیرا که [illegible] پرده [illegible] و از کمال [illegible] آن [illegible]
بل ذات جمیل را عاشق و شاهد و صفت جمال را مشوق و مشهود شناخته تجلی و تجلی صفات

و ذات واحد سرایت نموده بنظر عین الیقین تماشای صور کونیه اعتباریه و امتیازات شئونیه

بمقام حق الیقین رسیده بدین حق بین هرچه دیده حق دیده و حق دیده و الحق که حق دیده

سجود از غنو این نغمه کشیده مَا رَأَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَرَأَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ اَوْ مَعَهُ اَوْ قَبْلَهُ اَوْ

تجلیات غزل | پرده از رخ کشیده آمد یار ❊ الله الله ای دو چشم گوهربار ❊ جلوه گر گشته

پرده نشین ❊ غمزه زن گشت حسن در بازار ❊ از کر و دهان جو غیرش نیست ❊ دیده

نور دیدم و دیدار ❊ نه من این نغمه می سرایم و بس ❊ گفت منصور قبل ازین بر دار ❊ کاین

صدا آید از در و دیوار ❊ لَیْسَ فِی الدَّارِ غَیْرُهُ دَیَّارٌ ❊ درین معنی در هر سه صورت عشق ظهور

غایبه صورت اولی که مجاز محض است بجهت غفلت از حقیقت ❊ فی الحقیقه مذموم زیرا که حقیقت

مجاز معلوم و صورت ثانیه که اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَةِ است بسبب وقوع رجوع بحقیقت مشکور

و منظور و صورت ثالثه که حقیقت صرف است محمود و مقصود نغمهٔ علیه در تعلیم علامات

عشق غزل عشق از معموره میخواند بویرانی مرا ❊ عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی مرا ❊

عقل دانائی فروشد و عشق نادانی پسند ❊ حکم دانائی مسلم داشت نادانی مرا ❊ دل پریشان

با زلف پریشان جمع شد ❊ وجه جمعیت شد این جمع پریشانی مرا ❊ من مسلمانم ولی

زلف کافری ❊ عشق کافر میزند راه مسلمانی مرا ❊ گرچه جانم سوختی ای عشق دل سوز توام ❊

در تلخی مسکینی شیرین تر از جانی مرا ❊ من بمهمانم بتو هرچند میسوزی دلم ❊ دل بسیر تحیه تو هرگز

رنجانی مرا ❊ رفت دل از دست و دست از کار و کار از اختیار ❊ غرق سیل گریه دارد چشم

طوفانی مرا ❊ ای عاشق عاشق حیران همیشه در حیرت است و هیمان از سکر عشق بر کمستان

گاه گریان گاه خندان دل و جان بی ذکر و فکر هر دو جهان ذکر دلبر در دل فکر جانان در جان

فراق و وصالش توامان کمال و زوالش یکسان دل پر غم دیده پر نم آه گرم جگر تفش شعله

کم خور و کم خواب پر اضطراب چون سیماب رنگ زعفرانی اشک ارغوانی چهره نور

خوی روحانی را بحر نیاز القرام صلح کل با خاص و عام صبح و شام چون بلبل پروانه در اضطراب

و احترام روز و شب چون مهر و ماه بیقرار و بی آرام از بند معاش و معاد آزاد مجنون معاش

فرهاد معاد نیاز مشتاق همه بی نیاز بیدل و نواز در کار بیکار نابکار کار ساز بی تکلف در تعرف

جای باز گشت

بی تکلف در تصرف مست بی شراب و مستیش بی خمار از وجد خراب و وجدش بی مزمار بصوت
دیوانه و هشیار دیوانه با اعتبار و هشیار بایار متحمل بلا از و لا مشتغل و لا در بلا کامل الوفا
حامل الجفا منقطع از دنیا مستغنی از عقبی سودائی مزاج رنجش بی علاج عزلت جوی وحشی خوی
کم گفتار راست گوی یکدل و یکزبان و یکروی چون غنچه خون در دل نهفته مثل گل پیشانی
شکفته بر آشفتگی شیفته و از شکفتگی آشفته چون آب خود را از راه خود رفته چون آتش
در خاکستر خویش خفته چون خاک راز عشق در دل نهفته چون باد با خود در هوا انهو گشته
در مقام تسلیم مستقیم با دل از امید و بیم دو نیم امیدش از وصلت و دلنوازی دوست بیمش
از قطعیت و بی نیازی او دست از همه وا رسته دل شکسته با یکی بسته دل شکستگیش مستوجب
دلبستگی و از شکستگیش مستلزم پیوستگی جمعیتش در پریشانی تسکینش در سرگردانی بتجرید و تفرید پیشه
تحقیق و توحید اندیشه نیکخواه نیک و بد فارغ از قبول و رد در قبض و بسط بی اضطراب در فصل و
وصل بی انقلاب از جان سیر بر مرگ دلیر دلش بعشق زنده از زندگی شرمنده دوست ملامت
دشمن سلامت عالی همت والا نهمت مظهر فتوت مصدر مروت آشنا با خصال بیگانگی دانا با کمال
دیوانگی هرچه گوید از معشوق گوید از هر که بیند او را جوید مرید مرادش باشد همیشه بیادش باشد اگر
خط و خالی بر صفحه رخ صاحب جمالی بیند مسوده حسن او خواند اگر حسب حالی از قول قوالی شنود
از زبان او داند در سبزستان بیاد مویش چون سنبل در پیچ و تاب آید در گلستان بخیال
رویش چون بلبل اضطراب نماید از سروستان بذکر قامتش قیامت قایم کند در شبستان بتصور
شمع رویش چون دود بر خود پیچیده شعله برافروزد که پروانه مثل ققنس از آتش دل خود سوزد
و سرو ماه را آینه دار جمال او بیند بل در آینه هر جمال خیال او بیند **لغت خصوصیت در تخصیص**
خواص عشق غزل از مقید سوی مطلق سفری دارد عشق ✤ مقصد دیگر و راه دگری دارد
عشق ✤ یکقدم بر دو جهان می نهد و میگذرد ✤ خوش ره زود رسی بیخطری دارد عشق ✤ سوز تب
که آتش زند اندر دل سنگ ✤ ما اگر سنگدلانیم اثری دارد عشق ✤ زان حلاوت که بمنصور رسید
از سر دار ✤ کشت مسموس که نخل و ثمری دارد عشق ✤ بیخبر شد دل و از عشق خبر هیچ نیافت ✤
از دل بیخبر ما خبری دارد عشق ✤ هست بادر و سر خویش مرا سودایی ✤ چون بر در سر عشاق سری دارد عشق

گرچه معشوق ندارد نظری با رازی چه شاد از انست که با او نظری دارد عشق پس ای عاشق
عشق مجازی اکسیر کبیر است چنانکه اکسیر صغیر مس کانی را زر میکند این حسن مکرر انسانی را بنور محبت منور
میکند یعنی عشقبازان نونیاز را اکثر صفات سیئه و ملکات مرضیه که سالکان بعد از تحمل ریاضت
سالها و تحول حالها بدان متصف شوند در آغاز مجاز روی مینماید تا بحقیقت چه رسد عشق آن
که عاشق را کم خور و کمخواب و کم گوی و عزلت جوی و ابدال خوی میگرداند بخیل را سخی کند
و جبان را شجاع عاصی را مطیع سازد و مطیع را مطاع غافل را آگاه کند و خفته را بیدار و بیدار را طالب
سازد و طالب را منتظر نقش را معدوم کند و روح را معمور خانه تن خراب کند و بیت القلب معمور
تن پرست را فارغ کند و فارغ را دوست پرست مست دنیا را هشیار سازد و هشیار را از محبت مست
بی درد را دردمند کند و دردمند را مسرور هر کاره را بیکاره سازد و بیکاره را با حق نخوت را پست کند
و همت را بلند گریه را دیده نشین سازد و خنده را لب خشک دل را گرم کند و دم را سرد نامرد را
مرد سازد و مرد را فرد آتشین خوی را خاکسار کند و خاکسار را باوقار متکبر را متواضع سازد
و درشت را هموار کافر را مومن کند و مومن را محقق ملحد را موحد سازد و منکر را مصدق صوفی را
صافی کند و مشرب را صافی خلق را مهذب سازد و مذهب را بی اختلاف طبع را بی تکلف کند
و زبان را بی تملق و وضع را بی تعین سازد و دل را بی تعلق جسم قوی را ضعیف کند و دل ضعیف را
توانا از غیر دوست نادان سازد و بجمال دوست دانا درد دوست کند و بیدرد دشمن خرمن اندوز
سوز و سوزاند و خرمن با امید آشنا کند و بعاد و امل طول امل را کوتاه سازد و عقل معاش را
زایل بنده را خواجه کند و خواجه را از بند خود آزاد آزاد را مرید سازد و مرید را مراد دست مفلس را
سازد و دل را غنی غنی را فقیر کند و فقیر را مستغنی دل را تسلیم کند و جاهل را تسلیم جاهل عالم سازد
بی تعلم و تعلیم طالح را صالح کند و راغب را زاهد منافق را موافق سازد و حریص را مستغنی شهوت را
زبون کند و محبت را افزون طبیعت را موزون سازد و عبارت را مضمون مجبور را مختار کند
و مختار را بی اختیار اشرار را ابرار سازد و ابرار را محرم اسرار بی ادب را مودب کند و ادب را
طریقت لا یجاز را مجاز سازد و مجاز را حقیقت قصه زلیخا را بخوان که عشق یوسف علیه السلام او را
با سلام کشید و از کوری بینا گردانید و در پیری جوانی رفته باز داد یعقوب علیه السلام را بنگر

که چشمش نور دوباره برای نظاره یافت از حال مجنون هوش دار که با وجود غفلت از حقیقت عشق و تعلق بحسن مظهر بسبب کمال تعشق ضرب المثل و لیلای حق شد بحکم انّ المجنون العامری حجّة الله علی اولیائه المشتاقین نوای عندلیب گوش دار که نفس حیوانی ترا با وجود صفت بی زبانی و عدم سخندانی عشق گل چگونه هزار داستان نموده و ستان زن هنگامه بهار گلشن ساخته پروانه را تماشا کن که آثار عشق تو بشمع چسان در جانش افروخته که در هوایش چون دود چرخ زنان سوخته هیهات مقناطیس کهربا را دریاب که با وجود صفت جمادیت قوت جاذبه آهن و کاه از جذبه عشق دارند با آنکه صفت محبت در جماد نهاده اند سلطان عشق را در وجود هرموجود تصرف داده اند نغمه سر بسر از جفای عشق غزل مرغ چمن ببین که چه فریاد میکند ؛ داد از جفای عشق که بیداد میکند ؛ باد خزان بگلشن امید میزند ؛ با بلبلان صناعت صبا و میکند ؛ گه آتشی بسینه مجنون همیزند ؛ گه تیشه حواله فرهاد میکند ؛ از گریه نور چشم زلیخا همی برد ؛ یعقوب آه و ناله و فریاد میکند ؛ این عشق آشنا کش و بیگانه کارساز ؛ صد ظلم بهر که در افتاد میکند ؛ ای عاشق عشق در آغاز با عشقباز خواه سالک طریقه حقیقت و خواه ناظر حدیقه مجاز از آن ستمکاره و جفاکار ربت تا بهرزه گردی تمنای مشاهده جمال او گرد سراپرده جلال او نگردد و بنامردی از غوغای دوربا ش جلال و بوس نظاره جمال او نکند هر خودبینی بجناب عزت او چشم داشت وصول نداشته باشد هر کوته آستینی بهوای دامان مقدس او دست دراز نتواند کرد هر خودسری در سر هوای او ننهد هر بیدلی در دل خیال سودای او نگذراند هر خشک جانی از سوز او نفس گرم نزند هر دراز زبانی از غفلت نام او کوتاه نکند هر مزکوم مشامی از ریاض فیاض او استشمام نکند هر بی شوق و ذوقی از چاشنی او استلذاذ نتواند هر بیهوش کجی با استراق سمع نغمه او نشنود هر سودجوی خودفروشی با او معامله نکند هر پست دستی بپایه اعلای او نرسد هر بی نمای با بمقصد اقصای او نگذارد هر خودکامی از بیم ناکامی او کام نیابد هر بدنامی با میدنیکنامی او بدنام نشود هر کجروی بر صراط المستقیم او قدم ننهد هر بی ادبی بدرگاه او راه نبرد هر تنگ حوصله واقف راز او نگردد هر پرده سازی محرم پرده ساز او نشود هر جغدی در خراب آباد ویرانه نشیند هر بهار گلزار او نبیند هر مجنونی دعوی جنون او نکند هر سنگ تراشی تیشه و بیستون او نزند و کرشمه عشق

عاشق دوست بیگانه روی آشنا خویست با بیگانگی او آشنا شود خوی او را دریابد که
لطفش در پردهٔ قهر جلوه گر است و رحمتش در صورت غضب مضمر توجهش در عین تغافل
پیداست و جمالش از استتار جلالش هویدا اگر چون منصور بر دار کشد بی گیر و دار باید زیست
لَیْسَ الْعُرُوجُ اِلَّا بِالْمِعْرَاجِ و اگر چون مجنون خانه بر گرد سازد و خانه خراب باید شد لَیْسَ
عَلَى الْخَرَابِ خَرَاجٌ آزادی در بند اوست و رستگاری در کمند او اگر ناوک دلدوز رشست
او جست درستی دل در شکست اوست اگر گریان دارد آبرویت خواهد و اگر نالان سازد
کیفیت و گوییت خواهد اگر در دشت فراق دارد برای اشتیاق است و اگر به بزم وصل آرد
نتیجه فراق است هر کرا کامیاب کند مهجور سازد و هر کرا خراب کند معمور سازد ای عاشق
درین کعبه دیر عبیث قدیم هر که خواهد خرابه را تعمیر کند اول از بنیادش بر اندازد و بعد از آن
بعمارتش پردازد عشق دلشکن شکسته بند نیز اول می سوزد آخر می سازد ابراهیم علیه السلام را
اگر در منجنیق محرق که میزان امتحان آن عشق بود کشید چون مثل پروانه از سوختن پروا نکرد
و از ملک مقرب تقرب بخلاصی نجست آتش سوزان او را بر وی برد و گلستان پرورد و اسمعیل
علیه السلام را اگر غمزهٔ خونریز از عین بی نیازی اشاره به ذبح نمود چون او در مقام تسلیم از روی تعظیم
سر بر خاک نیاز زیر تیغ ناز گردن نهاد نجاتش داد و فدیه فرستاد و یعقوب علیه السلام را اگر در کلبهٔ
احزان فراق از سوز حرمان و اشتیاق کور ساخت بعد از اتصال در بزم وصال بروی
محبوب بینا کرد و انا منصور مغفور را اگر بر دار کشید بحکم مَنْ قَتَلَهُ فَاَنَا دِیَتُهُ قبل از قتل
دیتش داد چنانچه او بزبان خویش در مجمع ثقات و محضر قضات اقرار بوصول نمود و اما
کیفیت مجنون را اگر از نظارهٔ خراب ساخته از معمورهٔ بنی عامر برآورده خرابه گرد کرد نام او
کنگاشت خرابهٔ دل عاشقان نموده در معمورهٔ ربع مسکون چنان بلند آوازه ساخت که در محافل
عقلا و مجامع مجانین الی یوم الدین در عشق و وفا ضرب المثل فرهاد را اگر از دست نا امیدی
تیشه بر سر زده از خطرات کوهکنی غم فراق و سکرات جانکنی الم اشتیاق خلاص کرده شهید عشق
گردانیده و در تلخکامی ناکامی از شهر وصال در عالم بی زوال خیال و مثال شیرین کام ساخته
در عالم شهادت بعد از شهادت معشوق را به نیاز بر سرش آورده شهدش را محل مشاهده نمود

در بیت رالکه خسرو بود بسبب سوکواری و وفاداری شیرین از مرکش چون ماتمزده
غمزده و بساط عشرتش برهم زده ساخت **نغمهٔ شوقیه از تشویق در عشق غزل**
ای درد و دوای هر دل سرد تو لی ❊ دلها نه تو دردمند و بیدرد تو لی ❊ هر دل که غمی نیست
اندوخت ز تست ❊ هر غم که دلی بدرد آورد تو لی ❊ در عاشق و بلهوس که تفریق کنی ❊
فاروق میان مرد و نامرد تو لی ❊ با آنکه چو عشق جوهر بیرنگ ❊ پیدا از نقاب چهرهٔ زرد تو لی ❊
در هر جگری که سوخت لوبت ز تو ❊ در هر نفسی که آن اثر کرد تو لی ❊ ما مهرهٔ ششدر رلم
بر تختهٔ خاک ❊ ای نقش مراد شرط ازین نرد تو لی ❊ رازی که نه در دکویم بستو ❊ همدرد تو
مردان دیده و تو لی ❊ ای عاشق در دو قطب دایرهٔ عشق است چنانکه ایمان عقلا بین الخوف
والرجاست ایمان عشاق میان درد و اشتیاق است هر که از عشق دردمند نیست و بر
دردمندی شایق نه در دعوی عشق صادق و لایق نه ازین مقام هر دردمندی موافق
مشرب و مذاق خود خبر داده یکی گفته صبر باید بر درد دیگری نموده شکر باید برآن دیگر فرموده
استلذاذ باید از وجود دیگری بیان کرده استغراق باید در درد و خودی از احساس آن در اسپ
عاشق در عالم عشق راحت مرد بقدر درد اوست و سرخرولی بکیفیت رنگ زرد شادی
دل باندازهٔ خون بستن است و سلامتش بقدر شکستن مسرت موافق غم است و لذت مطابق
الم بصفت درد انسان از افراد حیوان مخصوص است اما از انسان هر فرد نه قدر درد مردان
دانند اگاه هر مرد نه طایک را محبت هست لیکن درد نیست تسبیح و تهلیل هست اکرم و دم سرد
بی درد هیچ ولی عاشق نشود و بی عشق هیچکس را بحضرت معشوق نبرد اگر طالبی بعشق بساز
و اگر عاشقی بدرد و اگر دردمندی بصبر ساز و اگر صابری بر دای درد صورت از آن زن که مرد
معنی بود عبرتی گیر روزی که سوزی نورش لختی از دلش بسوختی و دردی ز نه گریبان جانش
چاک نکردی در مناجات گفتی الهی امروز نان دادی نانخورش نفرستادی بلی ای عاشق
در مذهب عشاق معنی یوم جدید و رزق جدید آنست که هر روز درد و سوزی مجدد شامل
حال شود و تا عن من استوی یوماه فهو مغبون سرمایهٔ وقت او بر سر درد بی درد دل
صفت شکستگی نپذیرد و بی دل شکسته طغرای انا عند المنکسرة قلوبهم لاجی بر منشور محبت

رقم تکبیر عشق بلا و درد ابتلاست دار البلاء دل مبتلاست چون قبضهٔ قدرت بارادت خلافت در بدو خلقت عشق گل آدم صفی را تخمیر نمود در سرشت درد طلب درو بدار البلا آمد و دار الامان بهشت را پشت پا زد اگر خلقی از دو عالم بدرد غیر سند شو اگر بیدردی بطلب درد لازم ورد صحبت مردانت از مردان کند

نغمهٔ وجدیه در وجدان وجد عشق غزل

با من مست اگر یار در آید بسماع ؛ مست و بشیار بیکبار در آید بسماع ؛ نغمهٔ درد اگر بر در مسجد خوانند ؛ در زند حلقه و دیوار در آید بسماع ؛ نغمهٔ عشق چو در پرده نهان نتوان خواند ؛ رفت منصور که بر دار در آید بسماع ؛ غیر عارف نشود محرم اسرار سماع ؛ یار در کسوت دیدار در آید بسماع ؛ گر نسیمی وزد از عشق بر این عالم خاک ؛ خاک چون گنبد دوار در آید بسماع ؛ آنچه میگویم اگر جلوه کند مضمونش ؛ مطرب از لذت گفتار در آید بسماع ؛ غزل عشق چو رازی بنویسد از شوق خامه بر هیئت پرکار در آید بسماع ؛ ای عاشق اهتزاز سماع از احتظاظ استماع است و از مسموع استماع چون مطرب عشق ساقی میشود و بادهٔ بیرنگ و بوی محبت از خمخانهٔ معانی میکشد و در مینای حرف و صوت میریزد و از جام گوشش بکام دل میرساند اهل استماع مست میشوند و پشت پای بر زمین و زمان میزنند و آستین چون دست همت بر آسمان می افشانند اگر بشارت امید قربت از راه طرب باستقبال آن از خود میروند و اگر اشارهٔ بیم بعد است از صدمهٔ نامرادی بیخود میشوند اگر نغمهٔ وصلت سرخوش میشوند و چون می میجوشند و اگر نغمهٔ قطعیت است خشک میکردند و مثل نی بیاد نیستان میخروشند اگر صلای خواندنست چون مست و دست بدست میروند و اگر نوای راندنست چون مخمور از پا می افتند اگر قبض صورت بست چون غنچه خون میخورند و گریبان چاک میکنند اگر بسط روی نمود چون گل خندان از خرقه بر می آیند اگر ترانهٔ وعید است از آتش دل میسوزند و جان می سپارند اگر قول وعده است با انتظار می سازند و دل را بحال می آرند عاشق شرارهٔ محبت که در کانون دل محب بخاکستر طبیعت پوشیده میشود از دل قوال در حال سماع باشتعال می آید چون حرکت و اضطراب صفت لازمی شعله است تسکین و اصطبار در آن حال محال مینماید هر گاه از توقد و مستطر عشق آتش ضمیر تو شعله کش گردد و از سوز دل افروزان شعله بی دود بی خمود بی تاب پر اضطراب

شوی تا ممکن و معتقد در باشه و در انضباط خویش احتیاط نمائی چون از انطفای آن جوشش عاجز شوی و بخود بر نیائی از خود برائی و در قالب وجد درائی و دران حالت باید که دل از اندیشه دنیا و آخرت تهی ساخته قدمین بتجرید و تفرید بر کونین نهی و قلع آن اندیشه از دل چون خلع نعلین از پا نموده سبک سیر مثل روح مجسم در عرصه سماع درائی فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوی آنگاه از حرف بی صوت غزل و صوت بی حرف ترانه از پرده ساز چنگ و چغانه بی حاجت چشم و گوش و مدرکه عقل و هوش اشارتها دریابی و انا اخترتك فاستمع لما يوحى استماع این نغمه بگوش تحقیق کن اگر صادق نعره کاذب را هم تصدیق کن اگرچه فی الحقیقه متواجد در وجد کاذب است اما اثر حقیقت وجد صادق است

نغمه سکریه در کیفیت سکر عشق

غزل

مست عشق تو تا ابد مست است ٭ هر که هشیار گشت بد مست است
عشق میخانه است و ساقی یار ٭ هر که یک جرعه میکشد مست است
چشم ساقی عجب می مستی ست ٭ جانب هر که بنگرد مست است
دور مجنون گذشت نوبت ماست ٭ هر که او دور میرسد مست است
محتسب مضطرب درین دور است ٭ هر که او مست نیز بد مست است
مست عشقیم و عشق مست خود است ٭ آنکه با مست بنگرد مست است
راز یار از خمی که ما خوردیم ٭ هر کسی بوی می برد مست است

ای عاشق اگر از خمخانه عشق بوئی بمیکده عالم مجاز رسید هیچ می پرستی ابدا الا باد از مستی بخود نیاید و هر مستی بلیغتی مستی نباید که دست از جام و سبو بر دارد و توجه بخم کند چون بخم رسد خود را خشت سر خم بیند و گم کند آنگاه خم را باید لبریز شوق و شوق انگیز اهل ذوق از می زلال لا مال و او از اد هر شی کوع نعتک و تعال انا الحق ازین مستی جوشیست و سبحانی ازین مستان خروشی مجنون را دریاب که از صدق و نیاز در مستی عشق مجاز جان خود را گم کرد که گفت انا لیلی و لیلی انا مصداق اتصال آن حال که لیلی در حی قصد فصد نمود خون از دست مجنون در وادی جاری شد ای عاشق خمخانه محبت بعشق میفروش مدام در جوش است و مستی عشق بلطف خرابات خمار اگر مخموری گوید رنج فراق و درد خمار این عقاربست مستان گویند این درد مرهم سرگشتگان است نه ملازم گم گشتگان و از سرگشتگان اگر عقل گوید در حق گم گشته هم احتمال دارد و عشق گوید بر تقدیر تقریر هرچه ملازم گم است گم گشته است چنانکه از سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره منقولست که در جواب

سایلی فرموده جایی که عین نماند از کجاست ای عاشق مست را تا جز از مستی خود است
سیه مست نیست عاشق را تا نظر بر هستی خود است اگر کوئی مست عشق هست نیست از بن
رایحه بر هوا صعود نمود چرخ را تا قیامت مستانه در چرخ آورد جرعهٔ بخاک افتاد در نظر همتش
فلک اعلی پست نمود بخاری در آتش زد تا کرهٔ اثیر شعله کشید قطره در آب افتاد هفت دریا
بجوش آمد و پر شور شد اگرچه در صورت این مستی ترک هستی است اما فی الحقیقة هستی این
عاشقان هستی از هستی دارند و عاقلان هستی از هستی اگر مستی عاشق باش و اگر عاشقی مست
جز مستی و عاشقی نیست و آن هرچه هست

نغمهٔ صحویه در اخفای راز عشق غزل

ای عشقباز مخزن اسرار یار باش ؛ بردار پردهٔ خود و خود پرده دار باش ؛ با سر خود ز خود سر
بیخودی مگوی ؛ با سر سپای دار ؛ و پایدار باش ؛ چون از بهار عشق گل وصل تو شکفت ؛
لب بسته مثل غنچه پیش از بهار باش ؛ خواهی که مستی تو نه بیند غم خمار ؛ با عشق مست و با ادب
هوشیار باش ؛ در دل بجز نگار مبین نقش این و آن ؛ ظاهر به بند این همه نقش و نگار باش ؛
غواص بحر عشق شدی دم بخویش دار ؛ بر بند چون صدف لب و در در کنار باش ؛ رازی
نگویمت که ز غفلت خموش شو ؛ خاموش باش و واقف اسرار کار باش ؛ ای عاشق چون
بار امانت راز معشوق بقوت عشق برداشتی و طغرای ظلومی و جهولی بر ناصیهٔ همت نگاشتی
آن راز را از ظلم فاش مکن و خود را از جهل رشخند بر خواجه تاش مساز اگرچه عاشق را در دریا
وحدت از لطمهٔ امواج کثرت حالتی نقد وقت میشود که اگر دم فرو میکشد از جوش باطن دم میکشد
و بی دم میشود و اگر بکام دل نفسی میزند جوش دریا در باطن زده بتقریر نفس در رازی از
شورابهٔ تعذیب محبت نفس گیرش میکند درین مقام چون حوصلهٔ مقام نیست و مجال کلام نه
با ابهام و ایهام قناعت باید کرد و با صطلاحات عاشقانه و استعارات عارفانه آن معنی را بعبارت
بل باشارت باید آورد تا هم راز دار باشی و هم غمگسار ای عاشق اگر صورت اسرار عالم
ضمیر عشق پذیر تو جلوه گر گردد و حقیقت تو در جام جهان نمای دلت پرتو انداز جرعهٔ لبت
تنگ آرد و این می در خم حوصلهٔ تو جوش زند و لبریز گردد مانند نی نواز با آواز بی آواز بی
باید شد و چون دل نی از ما سوی خالیست دلی باوی خالی باید ساخت و این زمزمه ساز باید کرد

که من نیم نی میگوید سه بشنوا زنی چون حکایت میکند ٭ پس طریق آنست که از بیدلی بی زبان با وبزبان بی زبانی در نیستان فراق نغمهٔ اشتیاق باید کشید و در پردهٔ گفت و نگفت باهنگ عشاق بر قانون بیان مضراب زبان باید زد نه بینی در کلام قدیم کلیم مطلق که هو السمیع العلیم صفت اوست حروف مقطعات وآیات متشابهات منزل ساخته تا محرم واقف اسرار و نامحرم در بند استفسار لهذا مفسرین تفسیر آن حروف موقوف برین داشته اند که هذا سر بین الله وحبیبه ای عاشق هرگاه صفت خاک امانت داری و باربرداری بود و تو نه باشی حیف باشد که ضبط خویش در حفظ امانت نکنی و از اسرار خاک خاکی باشی اینجا عاشق و عاقل اعمی کلام عقل مدلل و مبرهن قول عارف لغز و معما نغمهٔ حقیقیه در تحقیق حقیقت

عشق غزل

ابتدا عشق و انتها عشق است ٭ در میان نیز خود نما عشق است ٭ جز خدا هیچکس نمیداند ٭ باخدا عشق و با خدا عشق است ٭ در ره عشق راهرو عشق است ٭ راهزن عشق رهنما عشق است ٭ گفت و گوئیست عاشق و معشوق ٭ همه عشق است و عشق را عشق است ٭ عقل گوید که دلربا حسن است ٭ حسن گوید که دلربا عشق است ٭ فاینما تولوا فثم وجه الله ٭ عشق هیچا و جابجا عشق است ٭ لیس فی الدار غیره دیار ٭ هم درین هم دران سرا عشق است ٭ خون منصور بعد قتل نوشت ٭ زنده و مرده کار با عشق است ٭ رازی از راز عشق گویی چونی ٭ نغمه پرداز این نوا عشق است ٭ ای عاشق حق عشق عشق حق است بنابر آنکه فی الحقیقه عشق حق بر حق است معشوق اگر مطلق و گر مقید است عاشق مقید مطلق است اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است و عشق غیر عشق دریاب که این دقیقه ایست ادق عشق بصفت ازلی معشوق است و بصفت ابدی عاشق هو الاول والآخر معشوق باطن عشق و عاشق ظاهر و هو الباطن والظاهر عدم و وجود و عاشق و معشوق در حضرت بی نیاز عشق مساوی و ان کان الله ولم یکن معه شیء والله الآن کما کان عشق من حیث الذات از همه مستغنی است و از نیاز عاشقی و ناز معشوقی غنی ان الله لغنی عن العالمین سریان فیضان عشق از کل موجودات و تعینات در کل اوقات و آنات منقطع نیست در هر چه هست نیست لیکن اشیا بقدر استعداد خویش کم و بیش پذیرای آن فیض فیاض است چنانکه نور نیر منیر